باشد به سیرالانکا نمی دانم که یک کتابی هم تدوین کرد راجع به ایران و آئین بودائی که متأسفانه هنوز چاپ نشده ولی توسط کوماراسوآمی که دانشمند معروف شیرالانکا است و روز ملی شیرالانکا به نام کوماراسوآمی است، بنده همیشه رابطه با آنجا داشته ام و ما داشتیم قبل از انقلاب می کوشیدیم تا آن انستیتوت فرتدرادیشنال استادیز که در سیرالانکا تشکیل شد، ایرانی ها هم یک سهمی در آن داشته باشند و توسط دفتر علیاحضرت شهبانو من علاقمند بودم که ما بتوانیم یک کمک کوچکی به آنها بکنیم و یک سهمی از لحاظ فرهنگ سنتی ایران در آنجا داشته باشم و اما مملکت شمالی ما یعنی شوروی، بنده همیشه سعی می کردم همان طور که خدمتتان گفتم که با ممالک کمونیستی مستقیما" تماس زیاد فرهنگی نگیرم. چندین شاگرد از استان های مرکزی آسیائی شوروی آمدند که با بنده درس بخوانند و همه هم بعد از آن که برگشتند متأسفانه غیب شدند یعنی دیگر از آنها سر و صدائی نیست و دلیلش هم این بود که آنها زیاده از حد تحت تأثیر فلسفه عرفان ما قرار می گرفتند و یقینا" شاگردهائی بودند که توسط دولت شوروی و «کی جی بی» و حزب کمونیست و همه انتخاب شده بودند و بررسی شده بودند، با وجود این از دست در می رفتند و از آنها خبری نبود. کتاب های بنده در شوروی مورد استقبال زیادی واقع می شد به علت حملاتی که بنده به تمدن غرب می کردم ولی خود بنده را زیاد علاقمند نبودند که من بروم به شهرهای آسیای مرکزی و هر وقت هم که من دعوت شدم به شوروی، به مسکو و لنینگراد بود و بنده نمی خواستم بروم. یک بار هم قرار بود بنده بروم به آسیای مرکزی در وقتی که معاون دانشگاه تهران بودم ولی مصادف شد با شلوغی های دانشگاه تهران و سفر عملی نشد، این است که بنده هیچوقت به شوروی به استثناء فرودگاه مسکو سفر نکردم ولی با یک عده از دانشمندان شوروی روابط نزدیک داشتم مخصوصا" آندره برتلز فیلسوف معروف و استاد ایران شناس شوروی چون پسر برتلز معروف، ایران شناس دوره تزاری بوده همیشه با احترام نسبت به او عمل می شده و ما چندین بار او را به ایران دعوت کردیم و اوما مارکسیست هم نبود و او آزادانه از فلسفه ایرانی و اسلامی و مخصوصا" فلسفه ناصرخسرو که در آن تخصص داشت صحبت می کرد و توسط او بنده توانسته بودم یک مقدار رابطه هم ایجاد کنم با یک عده از دانشمندان جوان و مسلمان آسیای مرکزی که خیلی خیلی علاقه داشتند به احیائی که در تفکر و اندیشه در ایران داشت به وجود می آمد. بخاطر دارم او یک وقتی می گفت که برای روس ها خیلی دیدن شهر مشهد سخت است چون با تمام سختی که برای مدت شصت سال مردم دوشنبه و سمرقند کشیده اند دینشان از بین رفت، زبانشان از بین رفت اقلا" این قول را می دادند که از نظر دنیای مادی خیلی وضعشان بهتر است. حالا هر وقت اینها می آیند و شهر مشهد را می بینند که ده برابر از این شهرها آبادتر است و در عین حال از نظر فرهنگی و دینی و بارگاه حضرت

رضا و دانشگاه مشهد این قدر فعال است، این خیلی برای مسئولان امور در شوروی دردناک است. در هر حال این یک امری بودکه خیلی خیلی متأسفانه آنهائی که کمر به از بین بردن ایران بسته اند رویش حساب نمی کردند و از بین رفتن ایران به همین جهت چقدر واقعا" برای شوروی شیرین بود و یک خار خیلی بزرگی را از چشمشان به این صورت بیرون آورد. از لحاظ شوروی لازم است اشاره ای هم به مرحوم غفوراف بکنم. مرحوم غفوراف سال ها رئیس آکادمی علوم شوروی در رشته شرق شناسی بود و به ایران هم بارها سفر کرده بود و ظاهرا" هم رسما" مارکسیست بود ولی قلبا" علاقه زیادی به ایران و زبان فارسی و فرهنگ ایران می ورزید و من هنوز فکر می کنم که در زیر خاکستری که دیده می شود، بین مردم آسیاسی مرکزی، مخصوصا" به خاطر مشقت ها و دردهائی که کشیده اند، جرقه ای از فرهنگ اصیل اسلامی چه ایرانی و چه ترکی هنوز وجود دارد. به خاطر دارم یک وقتی با باباخان اف در واقع مفتی اعظم آسیای مرکزی و نماینده رسمی دولت شوروی است در این کنفرانس های اسلامی، در کنفرانس معروف ایدئولوژی اسلامی در پاکستان ملاقات کردیم. او رسما" همیشه صحبت هائی می کرد که در شوروی وضع مسلمان ها خیلی خوب است و ما طرفدار صلح هستیم و از این چیزها و پروپاگاندهائی که همیشه می کنند و یک نفر همیشه با او بود، مثل این که از این مامورین پلیس مخفی روسیه بود، یک کلمه هم سواد نداشت ولی معلوم بودکه پلیس مخفی است و حتی در دست شوئی هم با او می رفت. وقتی که ما را بردند به پاکستان شرقی آن وقت هنوز پاکستان شرقی بود و سوار قایقی کردند که از داکا برویم به چی تی گان قایق دوطبقه بود بالای آن یک عده از رجال را بردند و در پائین آن بقیه را، بعد سر پله ها به زور باباخان اف را آوردند بالا و آن کسی که همیشه با او بود مثل بقیه سیاهی لشگرها کردند پائین و هشت ده نفر هم بالا نشسته بودیم دور میزی، باباخان اف این طرف و آن طرف نگاه کرده و دید کسی دورش نیست یک دفعه آهی کشید و به یک فارسی خیلی قابل توجهی با کمی لهجه ترکی گفت خوب انشاءالله ما مسلمان های آسیای مرکزی هم یک روزی آزاد خواهیم شد بعد انگار که کفریات گفته دوباره دهانش را بست و خیلی رسمی و شق و ورق نشست. بنده خیلی تماس داشتم با این افرادی که در واقع حکومت شوروی تربیت کرده بود به عنوان نماینده دینشان که ظاهرا" مسلمان ولی واقعا" مارکسیست هستند ولی در خیلی از اینها یک لایه عمیق تر از مارکسیستی هم هست که آن ماهیت عمیق خودشان است که بعضی وقت ها بروز می کرد و بیرون می آمد.

سؤال : آقای دکتر نصر اگر اجازه بدهید نکته ای به نظر بنده رسیده که شاید جالب توجه باشد که جنابعالی نظر خودتان را بفرمائید. بعضی از دانشمندان آمریکائی و بعضی از دست اندرکاران آمریکائی این طور وانمود می کنند که این انقلاب اسلامی در ایران یک سدی خواهد شد در مقابل نفوذ شوروی در منطقه، نظر شما در این باره چیست؟

دکتر نصر: بنده صد در صد با این نظر مخالفم. افرادی که این حرف را می زنند کوچکترین آشنائی با ماهیت اسلام ندارند. اینها نمی دانند وقتی شما شروع کردید به صحبت از انقلاب اسلامی فقط نصف این کلمه می تواند اسلامی باشد و آن هم خود کلمه اسلامی است. کلمه انقلاب به ناچار یک کلمه غیراسلامی چون شما نه در قرآن این را به این معنی می بینید، نه در حدیث و نه در گفتار سعدی و نه غزالی نه ابن سینا و این کلمه جدیدی است که در قرن گذشته از واژه های اروپائی گرفته اند و بر می گردد یا به انقلاب فرانسه و یا انقلاب شوروی. ثانیا" در این شکی نیست که چنین بلوائی خیلی آسانتر می کند برای شوروی دسترسی به یک جوامع و مناطق جغرافیائی که در آن تاکنون سه سد بزرگ در مقابل شوروی قرار داشته، یکی سد اقتصادی بوده یعنی وضع خوب اقتصادی مردم، یکی سد نظامی بوده یعنی بودن یک ارتش قوی که شوروی می بایستی یک پولی خرج کند و یک تعدادی هم کشته بدهد تا آنجا را بگیرد، نه این که صد در صد ارتش ایران یا ترکیه یا پاکستان می توانسته جلوی شوروی را بگیرد ولی می توانسته این را تا حدی مشکل کند و سوم یک طبقه متوسط تحصیل کرده که به علل مختلف زیر بار یوغ شوروی نمی رفتند و در افغانستان فورا" شوروی آنها را حذف کرد چون پنجاه شصت هزار نفر بیشتر نبودند. در ایران حکومت فعلی به تدریج دارد اینها را حذف می کند چون چند میلیون هستند. این سه مانع با آمدن یک چیزی مثل انقلاب اسلامی حالا چه به صورت ایرانیش و چه دیگر، این سدها از جلوی شوروی برداشته می شود در مقابل این عقیده آنهائی که نظر دیگری دارند می گویند در عوض خود دین قوی می شود و جایگزین آن سه مانع دیگر می شود. اینها کوچکترین آگاهی از ماهیت دین اسلامی ندارند و نمی دانند که اگر دین اصیل و واقعی باشد آن که نمی تواند بیاید و یک سدی در مقابل شوروی ایجاد کند بدون این که متوسل بشود به نیروهای نظامی و سیاسی و اقتصادی که خودش با لذات با نهادهای اسلامی تعارض پیدا خواهد کرد، ثانیا" برای شوروی خیلی آسان است و خودمان می بینیم وارد شدن در پوست شیر یعنی پدیده ای که من به صورت شیر گفته ام پدیده باباخان اوفی یعنی اصولا" درست کردن ملا و غیره، حالا باباخان اف ممکن است در ته دلش آن حرف را می زد به ظاهر ولی برای فردی که جانبداری کامل از هدف های کلی شوروی بکند و در عین حال

هم عمامه بگذارد روی سرش و بگوید وضع اسلام هم خیلی خوب است و هیچ مشکلی هم برای مسلمان ها نیست به همین جهت بنده فکر می کنم آنهائی که این حرف را می زدند یا روی غرض یا روی جهل صد در صد در اشتباه بودند نه حتی نود در صد بلکه صد در صد در اشتباه بودند و پدیده چهار سال گذشته در ایران باید این موضوع را ثابت کرده باشد. یعنی اگر سه سال پیش این حرف را می زدند امیدوارم حالا دیگر این حرف را نزنند.

سؤال : متأسفانه بعضی هنوز هم این حرف را می زنند از آمریکائی ها؟

دکتر نصر: خوب می دانید به علت این که اولا" این قدر شهامت ندارند که به اشتباه خودشان در واقع پی ببرند و یا اقلا" اقرار کنند اشتباه خودشان را، بعضی هم متأسفانه در اشتباه باقی می مانند و در این شکی نیست ولی در هر حال چون از بنده این را پرسیدید بنده به هیچ وجه من الوجوه این را یک نوع مانعی در مقابل گسترش کمونیزم نمی بینم. برگردم به آنچه که داشتم راجع به روابط فرهنگی می گفتم، بیائیم حالا بپردازیم به ممالک عربی. بنده طبعا" روابط خیلی نزدیک با ممالک عربی شرقی و حتی دور آن داشتم. من در سال ۱۹۵۷ وقتی اولین بار به مراکش رفتم شاید اولین ایرانی بودم، به استثناء چند نفر بهائی که برای تبلیغ رفته بودند، که از دوره سعدی و حافظ اسمش در آنجا رفته بود، من سعدی را می گویم برای این که خیلی ها می گویند که حتی به مراکش سفر کرده بود. من جاهائی می رفتم مثل بازار که اصلا" اسم ایرانی را هم درست نشنیده بودند این قدر غریب بود ایران نسبت به مراکش. بعدا" بود که ایرانی ها مراکش را کشف کردند. بنده همیشه به علت علاقه ای که به معارف اسلامی داشتم طبعا" به زبان عربی علاقمند بودم و به ممالک عربی ولی بین ممالک عربی علاوه بر مراکش که در دوران جوانی خدمتتان عرض کردم چه سهم مهمی در گسترش فکری و شخصیتی من داشت، با سایر ممالک اسلامی که من رابطه نزدیک داشتم مصر بوده، لبنان بوده، تا حد کمتری سوریه و این سال های اخیر عربستان سعودی و برای مدت کوتاهی تونس. بنده رابطه ام با سایر ممالک عربی چندان زیاد نبود گرچه به خیلی از ممالک دیگر سفر کردم ولی در داخل خود ایران همیشه یک سهمی داشتم در علاقمند کردن دولتمان به ایجاد روابط فرهنگی عمیق تر با ممالک عربی به منظور پیشبرد هدفهای مملکتی خودمان. اولین اعتراضی که بنده داشتم که بعدا" تا حدی تعدیل شد ولی دیر بود این بود که یک عده در ایران بودند که عکس العمل آنها در مقابل ناسیونالیزم عرب یک عکس العملی بود که درست خود ناسیونالیزم عرب از آن پشتیبانی می کرد و آن این بود که یک عده در ایران فکر می کردند که اگر در مقابل

ناسیونالیست های عرب که می گویند ابن سینا عرب است بگویند اصلا" گور بابای همه اینها کرده، خشایار شاه آدم بزرگی بوده، اینها موضوع را حل می کند و اینها اصلا" و اصلا" وارد نبودند که ماهیت این نهضت ناسیونالیزم عرب چیست. ما خیلی مقصر بودیم که در دانشگاه هایمان یک نفر متخصص در دنیای جدید عرب نداشتیم و حتی آنهائی هم که عربی می خواندند می توانستند کلیله و دمنه را خوب بخوانند ولی الاهرام را زیاد به آن عنایتی نداشتند این یک نقص بسیار بزرگی بودکه ما اصلا" مشاور خوب نداشتیم حتی عربی دان خوب نداشتیم. افراد روی مخالفت با ناسیونالیزم عرب خیال می کردند که اگر عربی درس ندهند این به نفع ایران است. آن وقت وقتی که آقای رضا قطبی می خواستند تلویزیون اهواز را به راه بیندازند ۱۲۰ نفر عربی دان لازم داشتند که اصلا" نمی توانستند پیدا بکنند اولین کسی که زبان عربی را به عنوان یک زبان زنده و ادبیاتش را به عنوان ادبیات زنده در دانشگاه تهران علم کرد بنده بودم. آن وقت که رئیس دانشکده ادبیات شدم دپارتمان عربی درست کردم، با مخالفت شدید یک عده که خیال می کردند این مخالفت با ناسیونالیزم ایرانی است مواجه شدم، در حالی که اصلا" ما اصل ناسیونالیزم را بگذاریم کنار، منفعت ایران در این بود که یک عده ای داشته باشد که خیلی خوب عربی بدانند. مثل این که بگوئیم چون روسیه کمونیست است و ایران سلطنتی، پس روسیه نباید ایرانی درس بدهد، در حالی که روس ها صدها نفر دارند و حالا هم به ایران فرستاده اند که عضو «کی بی جی» هستند و فارسی را مثل ایرانی ها حرف می زنند و در چنته خودشان از این اشخاص خیلی خیلی زیاد دارند. به هر حال بنده همیشه با این مبارزه می کردم و می گفتم که ناسیونالیزم عرب، نقطه قوی آن این است که فرهنگ اسلامی را عربی کند و بانیان این فکر مسلمانان عرب نبودند، مسیحیان عرب بودند و در واقع پدر بزرگ ها یعنی «گراند فادر» به قول آمریکائی ها موسسان اصلی نهضت ناسیونالیزم عرب، مسیحی های تحصیل کرده لبنان و سوریه بودند و بعدا" مصری ها و اردنی ها و مسلمان های عرب وارد این معرکه شدند و دو نفری که واقعا" متفکران اصلی این نهضت هستند یکی میشل افلق و یکی کنسانتین زرق صاحب کتاب معروف بعی القومی که واقعا" مثل بیبل است به قول خودشان و مثل کتاب مقدس ناسیونالیزم عرب است اینها که مسلمان نبودند اینها عرب بودند، اینها آمدند با تفکر خیلی دقیق با کمک یک عده از مستشرقین فرانسوی و انگلیسی، نهضت را در دهه های اول این قرن در فرانسه و انگلستان و مخصوصا" در فرانسه علم کردند بعدا" هم کم کم شعله آن رسید به ممالک عربی بعد حزب بعث و انواع و اقسام ناسیونالیزم ها و بعد هم ناصریسم درآمد. تمام این نهضت های ناسیونالیستی عرب در یک چیز مشترکند و آن این است که آنها بزرگی اعراب را ناچارند در اسلام بدانند زیرا نمی توانند بروند به دوران قبل از اسلام اعراب ولی آن را به جای این که جنبه الهی و

آسمانی به آن بدهند نبوغ عربی می دانند یعنی مثلا" فیلیپ هتی موسس اسلام شناسی در آمریکا و تمام مارانیست ها که اینجا درس می دهند راجع به اسلام، اینها نمی گویند اسلام مهم نیست ولی می گویند که این نبوغ عرب است عبقریهٔ العرب به قول خودشان یعنی نبوغ عربی است. بعد هم که پیغمبر اسلام را تقلیل دادند به یک نفر عرب نابغه آن وقت فرهنگ اسلامی را آنها عربی می کنند و برای این که این کار را بکنند، ترک ها آن قدر سهم مهمی ندارند پس قسمت ایرانی آن را باید عربی بکنند. عرب ها هنوز از ترک ها می ترسند، هنوز از چکمه های عثمانی در لبنان عامه مردم می ترسند ولی از ایرانی ها که ترسی نداشتند این بود ایرانی ها به جای این که بیایند فرهنگ اسلامی ایران را بگویند ایرانی است عکس العمل خیلی ها در ایران این بوده بچسبند به دوران خیلی قدیم که البته خیلی مهم بوده و من نمی خواهم آن را کوچک کنم ولی با قیمت نادیده گرفتن دوره اسلامی آن. این بود که مثلا" کتابی درآمده بود در لبنان که همه دبیرستان ها درس می دادند و در سوریه به نام بزرگان اندیشه عرب که ۱۲ فصل داشت، دو تا از اینها بدون شک عرب بودند ولی بقیه ده تای دیگر همه ایرانی بودند، یعنی بزرگان اندیشه عرب شامل خواجه نصیر طوسی و ابن سینا و ابوریحان بیرونی و اینها است. ما هرچه می خواستیم به وزارت خارجه، به دانشگاه تهران و وزارت فرهنگ و هنر بفهمانیم که شما دارید رل عرب ها را آن طور که آنها می خواهند بازی می کنید نه خودتان بازی می کنید. من وقتی که استاد دانشگاه آمریکائی بیروت بودم که قلب ناسیونالیزم عرب بود من نمی دانستم که دارم می آیم در لانه زنبور و بحثی هم که می کردند راجع به این موضوع می گفتند بله کوروش پادشاه بسیار بزرگی بوده و نه تنها به او کبیر بگوئید بلکه بگوئید اکبر و همه حرف های شما درست است ولی خواجه نصیر طوسی مال ما است شما که این را نمی خواهید، ابن سینا و اینها هم مزخرف اند و اینها چیز های اسلامی هستند که شما با آنها بد هستید، پس اینها مال ما و نمیشد این را به مقاماتی که باید فرهنگ خارجی ما را در ایران سیاستش را دنبال کنند متأسفانه فهماند. البته پس از کوشش بنده و دیگران این اواخر بهتر شده بود ولی ما خیلی موقعیت های بزرگ را در مقابل ناسیونالیزم عرب از دست دادیم. ما علاوه بر بزرگداشت خشایار شاه و کوروش و داریویش که بدون شک آدم های بزرگی بودند و در آن بحثی نیست، بایستی فرهنگ بین المللی خودمان را که همه آن مال دوران اسلامی است یعنی از لحاظ فرهنگی بین المللی، جنبه فکری آن را می گویم، هنری آن بله مال دوره ساسانی هم هست و مال دوره هخامنشی نیز هست ولی جنبه فکری آن را که شامل ابن سینا و غزالی و مولانا و اینها می شود می بایستی خیلی بیش از این تقویت می کردند. هیچ کسی، همیشه من این را گفته ام و به شاگردهایم هم گفتم که بر روی فلات قاره ایران متولد شده، در دنیا به اندازه غزالی معروف نیست، حتی در مقایسه با مانی و زردشت که پیغمبر بودند و

ادیانشان از چین رفته تا فرانسه، الان روی کره زمین به اندازه ابوحامد محمد غزالی معروف نیستند. شما خودتان در دانشگاه هاروارد درس خوانده اید و این را می دانید شما به دهات اندونزی و مالزی هم که بروید، دانشگاه ازهر و نیجریه هم که بروید و به سنگال هم که بروید، غزالی را همه می شناسند. حتی از ابن سینا و مولانا هم معروف تر است ولی در خود ایران به استثناء کتاب غزالی نامه استاد جلال همائی اصلا" کسی به غزالی علاقمند نبود. غزالی می توانست نصف کارهای فرهنگی وزارت خارجه ما را حل کند. این کنفرانس های بزرگ اسلامی که تشکیل میشد یا ایران اصلا" نمی رفت و یا با دست خالی می رفت و با ممالک عربی من همیشه کوششم این بود که در واقع داشتم در یک جهاد یک تنه سال ها می جنگیدم که بعدا" چند نفر اضافه شدند، که نشان بدهم که فرهنگ اسلامی ایران آن چیزی است که اینها برای خودشان برداشته اند نمی خواهم بگویم صد در صد چون من اصلا" از افراط و تفریط بدم می آید ولی نه صد در صد ولی ۶۰ تا ۷۰ درصد فرهنگ اسلامی، ایرانی است نمی خواهم بگویم صد در صد، در سی در صد آن می توان همه ملل دیگر را جمع کرد. اسپانیا و آفریقای شمالی و مصر همه را که جمع کنیم می شود سی در صد. در رشته فلسفه که هشتاد و نود درصد ایرانی است. ولی من حالا ریاضیات و طب و اینها را هم می گویم. نمی شود مثلا" طب مصر را مهم نگرفت یا سوریه را مهم نگرفت همه را که جمع کنید یک چنین چیزی می شود. به هر حال یک مبارزه دائمی بنده از این لحاظ داشتم ولی وقتی که کتاب «تری ماسلم سیجز» یا سه حکیم مسلمان در آمد یکی از استادان معروف آمریکائی نوشت که این عکس العمل ناسیونالیزم ایرانی است در مقابل ناسیونالیزم عرب، آقای پرفسور جان آلدم ویلیامز، که بعدها شد رئیس قسمت شرق شناسی دانشگاه آمریکائی قاهره و عربی دان طراز اول هم هست خوب ایشان خیال کرده بود که این یک چیز ناسیونالیستی است در حالی که من در آنجا یک فصلی راجع به ابن عربی نوشته ام ولی من فقط چیزی را که آنجا درآوردم بدون این که یک کلمه هم بگویم این بود که نشان دادم اصلا" مرکز تفکر علوم عقلی در اسلام کجا بوده و چه بوده، یک کلمه آن هم غیر علمی نیست و هیچکس هم نمی تواند در مقابلش اعتراض کند و عجیب این است که این کتاب به زبان عربی ترجمه شده و همه جا هم خوانده شد «ثلاثه حکماء المسلمین» خلاصه بنده در ممالک عربی مدتی به عنوان یک نفر ایرانی عجیب و غریب جلوه می کردم یعنی بقیه دانشمندان ایرانی، آنها که می آمدند به این کنفرانس ها از این حرف ها نمی زدند تا بعدا" که دیگر دکتر شهیدی و دکتر محقق و دکتر سجادی و این نوع آدم ها را ما کم کم آوردیم در کنفرانس ها که بنده منحصر بفرد نباشم. مهمترین رابطه من با ممالک عربی البته وقتی بود که بنده شدم اولین استاد کرسی تتبعات اسلامی دانشگاه آمریکائی بیروت، استاد کرسی آقاخان. خوب شما اهمیت آن دانشگاه را برای تمام ممالک

عربی می دانید و سهمی که داشته در گسترش ناسیونالیزم عرب و کوباندن اسلام به نام عربیت. بنده که رفتم آنجا اول خیلی تعجب کردم و دیدم که تنها دانشگاهی است که انسان می تواند دکترا در ادبیات عربی بگیرد و فارسی نخواند. با وجود این که آن وقت ناصر در قاهره بود، دانشگاه قاهره زبان فارسی را ضروری می دانست و نه فقط انتخابی، یعنی واجب بود که شما حتما" فارسی بخوانید که دکترایتان را در ادبیات عربی بگیرید. یک درس مقدماتی هم داشتند به نام تمدن عرب که درس مغزشوئی بود که تمام چیزهای اسلامی را عربی می کردند. همان وقت هم بود که آمدند و اسم خلیج فارس را کردند خلیج عربی. در دانشگاه تهران یادم می آید که مرحوم دکتر بینا رفته بود در باشگاه دانشگاه تهران داد زده بودکه من حاضرم با دست خودم اینها را خفه کنم. من فورا" به وزیر خارجه آقای زاهدی نامه نوشتم و گفتم خواهش می کنم که به ایشان و دیگران بگوئید که بیایند و در بیروت این کار را بکنند و در باشگاه دانشگاه تهران کار خیلی آسانی است ولی این کار را ما نکردیم و نکردیم و نکردیم تا این که حالا دارد علنا" کتاب های جغرافیائی هم عوض می شود. به هر حال در دانشگاه آمریکائی بیروت بنده با دو اشکال خیلی خیلی بزرگ مواجه شدم، یکی این که آنها اصلا" نمی خواستند که راجع به اسلام بحث بشود. دوم این که آنها نمی خواستند که یک ایرانی راجع به اسلام بحث کند. بنده آنجا علاوه بر درس هائی که می دادم یک سلسله سخنرانی کردم به نام «دای منشن آو ایسلام» پانزده سخنرانی کردم که آنها نمی خواستند اصلا" این سخنرانی ها بشود ولی چون کرسی آقاخان بود و مثلا" بنده شخص مهمی بودم ناچار بودند بگذارند. اول هم گفتند که در اینجا کسی علاقمند نیست و هفت، هشت، ده نفر بیشتر نمی آیند ولی طوری شد که روز اول چند صد نفر آمدند و بعد از چند سخنرانی مجبور شدند این را ببرند در کلیسای دانشگاه آمریکائی بیروت چون از در و دیوار آدم می رفت بالا. دو یا سه سخنرانی که شد سفیر مصر گزارش داده بود به ناصر که یک ایرانی اینجا هست که راجع به اسلام دارد سخنرانی می کند و تمام شهر را بهم ریخته و در روزنامه های عربی هر روز راجع به او مقاله هست و خیلی مسلمان های لبنان و بیروت از او استقبال می کردند و ناصر یک نفر را فرستاده بود که تحقیق کند این ایرانی کیست که این کار را دارد می کند و باز مثل همان جریانی که برایتان گفتم، یعنی سفیر ما در لبنان، آقای فتوحی که بنده رفتم و به او گفتم که دارد یک مسئله سیاسی پیدا می شود، ایشان کوچکترین علاقه به این موضوع نداشت و گفت که خود شما مسئله را حل بکنید مثل همیشه و من آن وقت به آقای زاهدی وزیر خارجه نامه نوشتم که او خوشبختانه خیلی طرفدار روابط نزدیک ما با دنیای عرب بود و از این لحاظ باید حق را برحق گفت، با وجود این که من خیلی از کارهائی که ایشان در آمریکا می کرد شاید به آن انتقاد داشتم از لحاظ رابطه با دانشگاه پرینستون و هاروارد و اینها ولی از

لحاظ دنیای عرب ایشان بود و خیلی کوشید که این پل درست شد با شعری که سادات خواند در کنفرانس سران در الجزایر. به هر حال آنجا شاید مشکل ترین سال عمر من گذشت آن سال در بیروت. آن وقت امام موسی صدر در لبنان بود خیلی هم به اعلیحضرت نزدیک بود و خیلی هم علاقمند بود، این چیزهای اواخر را نگاه نکنید و خیلی به من کمک کرد و شیعه های لبنان کمک کردند، سنی ها کمک کردند بعد سعی کردند که این عرب های مسیحی تفرقه بیندازند بین شیعه و سنی و گفتند که این شخص شیعه است بعد مفتی لبنان شخصا" فتوا داد که آنچه که این شخص می گوید مورد تأیید ما است و به هر حال بنده توانستم ظرف یک سال اولین آجر این بنای تدریس معارف اسلامی را در قلب عربیت بگذارم و از آن مهمتر این که جواب آنها را به عنوان یک نفر ایرانی بدهم و خیلی خیلی سال سختی بود ولی نتیجه آن سال کتاب «آیدئل اند رآلیتی این ایسلام» بود که شش سخنرانی اول، از آن پانزده سخنرانی بود که بنده کردم. متن آن را نوشتم که درآمد که خیلی صریح از کتاب های خیلی معروف اسلام شناسی شد و به خیلی از زبان ها ترجمه شد و عجیب است که بعد به عربی در لبنان درآمد و چندین بار هم تجدید چاپ شده و هنوز هم همه جا خوانده می شود و به فروش می رود. در هر حال به دنبال آن جریان بنده شهرتم در ممالک عربی خیلی بیشتر شد و خیلی از کتاب های من از آن وقت تا حالا به عربی درآمده و حالا پس از انقلاب خیلی مسخره است که آکادمی علوم تونس بدون اجازه من یک سلسله مقالات مرا به زبان عربی درآورده به نام «الموضوعات فی العلوم» که اصلا" روحم خبردار نیست پریروزها به من گفتند که هزار جلد از این کتاب به فروش رفته در عربستان سعودی و جاهای مختلف و خیلی از کتاب های من، در حدود هفت، هشت، ده جلد و مقالات من به زبان عربی در آمده است و خوب من از آن وقت به بعد روابط خیلی نزدیکی با دنیای عرب داشتم. به هر حال بعد از آن که روابط ما با مصر بهتر شد و اصلا" نهضت یا ناسیونالیزم عرب رو به افول نهاد، بنده با مصر هم روابط بسیار نزدیک داشتم و صحبت از این بود که من بروم آنجا ولی من حاضر نشدم، در یک سفر رسمی که اعلیحضرت رفتند به قاهره، بنده در التزام رکاب ایشان بودم و با سادات هم شخصا" ملاقات کردم و ایشان به من عنایت داشتند و چون می دانستند که من به تصوف هم علاقمند هستم و مرحوم سادات، می دانید فقیر طریقه شازلی بود در واقع از نظر معنوی با من یک صله و رابطه ای داشت و فارسی هم می دانست و حتی سخنرانی رسمی که در قاهره کرد در حضور اعلیحضرت به فارسی خواند که واقعا" چیز اعجاب انگیزی بود و مردم ایران نفهمیدند که او چقدر احترام کرد چون در قلب عربیت که چقدر قوی بود در چند سال قبل، بیاید و به فارسی صحبت کند یعنی چه این موضوع؟ ولی او مرد خیلی باهوشی بود و می دانست که اگر بخواهد سد ناصریسم را بشکند باید ایران را دوباره علم کند، همین طور که ایجاد

آن سد از بین بردن ایران را ایجاب می کرد. در هر حال من رابطه خیلی نزدیکی هم با مصر داشتم تا این اواخر، با خیلی از رجال فرهنگی مصر و بعد هم با عربستان سعودی، آن سفر ۱۹۶۶ که اعلیحضرت رفته بودند به عربستان من باز در التزام رکابشان بودم و خدمت ملک فیصل رسیده بودم و بعدا" بعضی از رجال خیلی برجسته عربستان که مشاورین ملک خالد و هم ملک فیصل بودند با آثار من آشنا بودند و چون اینها وهابی بودند همیشه دو جنبه نسبت به آثار من دارند یعنی یک حالت عشق و نفرت است ولی بیشتر اوقات حالت عشق میچربید و من چند کار بزرگ در عربستان کردم، همان سفر قرار بود ما برایشان مدرسه های طب را بسازم، من به عرض اعلیحضرت رساندم و متأسفانه سازمان برنامه ما شش ماه تعلل کرد و سوئدی ها رفتند و این طرح را گرفتند که بزرگترین موقعیت بود برای ما. ما بعدا" به کمک دکتر خطیبی این کار را در ابوظبی کردیم و تا شیخ ابوظبی گفت ظرف دو ماه رفتیم و ساختیم و توسط آن بیمارستان، اصلا" ما ابوظبی را اداره می کردیم ولی این موقعیت در عربستان از بین رفت یعنی خیلی موقعیت ها از بین رفت ولی با وجود همه اینها بنده به طور ناچیز سهم خیلی مهمی داشتم در تشکیل چند تا از دانشگاه های آنها مخصوصا" دانشگاه عبدالعزیز چون الان دارند می سازند، از نقشه ساختمانی آن گرفته تا برنامه های درسی آن، که هنوز هم مشاور آنها در این کار هستم و مرکز علومی که داشتند می ساختند و مخصوصا" کنفرانس بزرگ بین المللی، یعنی اولین کنفرانس بین المللی تعلیم و تربیت اسلامی که در مکه در سال ۱۹۷۷ تشکیل شد در آنجا بنده از افراد کمیته چهار نفری بودم که تشکیل دهنده این کنفرانس بودم و روز اول هم در حضور تمام رجال عربستان و خود ملک خالد قرار بود آن را افتتاح کنند ولی ناراحتی قلبی پیدا کردند و برادرشان پرنس فواز افتتاح کرد و وزیر علوم و فرهنگستان همه بودند، تنها خارجی که گذاشته بودند در آن بالا که سخنرانی کند روز اول، بنده بودم، یک نفر ایرانی و این نشان می داد که چقدر رابطه ما با دنیای عرب تغییر کرده و بعد از سخنرانی من یک سفیری در آنجا داشتیم آقای رائد که برعکس سفرای دیگر هم عربی خوب می دانست و هم عربستان سعودی را خوب می شناخت، به شوخی گفت که بودن شما در اینجا نشانه خیلی بدی است برای عربستان سعودی چون شما را به چهار دلیل می بایستی اینجا دار می زدند به جای این که آن بالا هستید، چون ایرانی هستید و عرب نیستید، شیعه هستید و سنی نیستید، از آن بدتر هم صوفی هستید وهم فیلسوف و دیگر واویلا. البته شوخی می کرد و این حرف را می زد و این نشان می داد که چقدر از آن دورانی ک اینها یک ترس فرهنگی داشتند وضع فرق کرده بود و اگر ادامه پیدا می کرد ما می توانستیم یقینا" خیلی خیلی از لحاظ فرهنگی نفوذ بکنیم در عربستان چون عربستان حس می کرد که با وجود این که ما ایرانی هستیم و عرب نیستیم و با وجود این که شیعه هستیم و سنی نیستیم ولی مسائلی که از

برخورد بین تکنولوژی غربی و گسترش سریع صنعتی و فرهنگی و علم در ایران مطرح است برای آنها مهم است. این موضوع بود که آنها درک کرده بودند. این بحث هائی که راجع به اکولوژی و معماری و مخصوصا" درباره علم غربی و علوم خودمان در ایران می شد، توجه آنها را جلب می کرد و به همین جهت آنها این قدر به کتاب های من علاقمند بودند و تعلیم و تربیت و تجربه ای که ما داشتیم در ایران برای آنها خیلی مهم بود و اگر این بلا سر ایران نیامده بود من یقین دارم یک باب جدید طلائی از لحاظ روابط فرهنگی بین ما و مخصوصا" عربستان سعودی و مصر و ممالک خلیج داشت ایجاد می شد. با سوریه و عراق تا وقتی که حزب بعث بود از لحاظ ایدئولوژی نمی شد چون اصلا" حزب بعث ناچار است که یک نوع دوری از ایران بکند از لحاظ فلسفه سیاسی خودش. ولی ممالک دیگر مثل اردن که ما رابطه خیلی نزدیکی با آنها داشتیم و آکادمی سلطنتی اردن را بر مدل انجمن شاهنشاهی فلسفه و فرهنگستان شاهنشاهی علوم ساختند و باید برای ثبت در تاریخ بماند و امیرحسن برادر پادشاه که رساله خودشان را در آکسفورد راجع به آثار من نوشته بودند و با من همیشه خیلی دوست بودند و هنوز هم هستند، وقتی ما این دو نهاد را در ایران ساختیم یعنی یک آکادمی فلسفی و یک آکادمی علوم، اینها آمدند و روی آن نمونه، آکادمی علوم خودشان را ساختند که الان خیلی هم فعال است و حتی من رفتم آنجا و زمین آن را دیدم و برنامه آن را دیدم به دستور مرحوم اعلیحضرت و خیلی به آنها کمک کردیم در این کار. ما با تمام این ممالک داشتیم وارد یک مرحله خیلی سازنده از لحاظ روابط فرهنگی می شدیم که متأسفانه از بین رفت و این انقلاب وقتی شد که هنوز این روابط طوری نشده بود که مردم بازار مصر یا بازار دمشق نگویند که اینها مجوس اند و مسلمان نیستند و خمینی راست می گوید. یعنی روی احساسات عامیانه مردم نتوانند بازی کنند و چون اینها هنوز نشده بود وقتی که این بلوا شروع شد، عامه مردم سخت تحت تأثیر این تبلیغات که بیشتر توسط بی بی سی و رادیو فرانسه انجام می پذیرفت، قرار گرفتند و خیال کردند که ایران مثلا" مملکت اسلامی نیست، چنان که در دوره ناسیونالیزم عرب می گفتند که اینها مجوس اند و توجه نکردن از لحاظ فرهنگی خیلی خیلی برای ما در ممالک عربی البته گزاف تمام شد. به هر حال وقت امروز ما تمام شده و من بعدا" راجع به روابط با ممالک اروپائی و آمریکا صحبت خواهم کرد و سهم ناچیزی که بنده داشتم در بعضی از مسائل مهم روابط فرهنگی ما که بعدا" چطور مخصوصا" با آمریکا و انگلیس به این انقلاب کمک کرد که بعدا" راجع به آن صحبت خواهم کرد.

خیلی متشکرم.

سؤال : آقای دکتر نصر استدعا می کنم که در ادامه سخنانتان توضیح بیشتری درباره روابط فرهنگی ایران با ممالک اروپائی و آمریکائی بفرمائید.

دکتر نصر: مشغول صحبت درباره روابط فرهنگی ما با ممالک عربی بودم و از لحاظ جغرافیائی از شرق به غرب، روی ممالک مختلف، دفعه قبل بحث می کردم و به همین صورت می خواهم اکنون راجع به اروپا و آمریکا خدمتتان بگویم. من خودم روابط زیادی با ممالک اروپای شرقی نداشتم و سعی می کردم احتراز کنم از روابط فرهنگی با ممالک کمونیستی به دلائل آشکار فکری و فلسفی، فقط گاه گاه دانشجویانی از این ممالک برای تحصیل به ایران و مخصوصا" درس خواندن با خود بنده می آمدند مخصوصا" از یوگسلاوی که چند نفر آنها هم حالا دانشمندانی به نام در قسمت جنوب یوگسلاوی یعنی قسمت اسلامی آن هستند و گاه گاهی هم بعضی از آثار بنده ترجمه می شد به زبان های اروپای شرقی ولی رویهمرفته روابط آن چنان زیادی نبود ولی برعکس با اروپای غربی طبعا" روابط خیلی مفصل فرهنگی بنده داشتم و همین طور از ایتالیا شروع می کنم تا به انگلستان برسم، اول از ایتالیا شروع کنم. رابطه بنده با ایتالیا از طریق شرق شناسان ایتالیائی شروع شد، استادان فلسفه و فارسی و عربی دانشگاه رم و سایر دانشگاه ها و به تدریج روابط نزدیکی با افرادی مانند پرفسور فلیپانی راکنی استاد معروف اسمعیلی شناس و عاشق معروف ایران که خیلی تا به امروز عشق خودش را نسبت به ایران حفظ کرده و بوزانی امریکو چلولی که البته ایران شناس نبود ولی البته توجه زیادی به ایران از لحاظ مطالعات آسیائی خودش داشت و بسیاری استادان دیگر و مخصوصا" در این وسط نویسنده بسیار معروف ایتالیائی المیرزولا که بعدا" به ایران هم سفر کرد و با وجود این که ایران شناس هم نبود خدمات زیادی برای شناساندن فلسفه و عرفان ایران در ایتالیا انجام داد. در اثر این سفرهای متعددی که بنده به آنجا کردم و کنفرانس ها و تماس های مختلف، خیلی از آثار بنده به زبان های ایتالیائی ترجمه شد و هم اکنون هم از تمام آثاری که نه تنها از یک نویسنده ایرانی الان به زبان ایتالیائی وجود دارد، شاید کتاب های بنده تعدادش از همه زبان ها بیشتر باشد و همچنین مقالات بسیار زیادی از بنده به زبان ایتالیائی ترجمه شده، از لحاظ روابط مملکت ما با ایتالیا این فعالیت های شخصی بنده کم کم هم آهنگ شد با فعالیت هائی که کم کم دانشگاه تهران و مخصوصا" آقای شفا و کتابخانه پهلوی با ایتالیا انجام می دادند. شاید به علت این که آقای شفا مدتی در ایتالیا بودند و روابط دوستانه زیادی با دانشمندان ایتالیا داشتند، توجه خاصی از طرف ایشان و کتابخانه پهلوی به ایتالیا مبذول میشد و بعدها با نظر خود بنده کنفرانس هائی

سالیانه در آکادمی لین چی تشکیل میشد در رم برای شناخت فرهنگ ایران و الحق والانصاف یکی از کنفرانس ها و روابط مهم قابل ارزشی بود که کتاب های متعددی هم بر اثر این فعالیت ها به زبان ایتالیائی و بعضی وقت هم به زبان های ایتالیائی و انگلیسی بیرون می آمد ولی البته باز گرفتاری اصلی که ما اینجا داشتیم این بود که توجه اصلی ما به ایتالیا بیشتر به علت علاقه دانشمندان ما برای رفتن به رم و گردش و خیلی مسائل غیر علمی بود و به همین جهت هم به جوانب خیلی دیگری هم که در ایتالیا وجود داشت توجه زیادی نمیشد، و آن مسئله مذهب کاتولیک و اهمیت واتیکان از لحاظ روابط فرهنگی ما بود، بنده از اول روی این موضوع اصرار می کردم که ما علاوه بر رابطه با دانشگاه های ایتالیا و با فرهنگ جدید غیر دینی ایتالیائی، تماسی هم با کلیساهای کاتولیک و واتیکان و دانشمندان کاتولیک ایتالیا داشته باشیم و واتیکان می تواند کمک خیلی زیادی برای حفظ حیثیت ایران از لحاظ فرهنگی در اروپا و آمریکا داشته باشد و متأسفانه یکی از مسائلی بود که هیچوقت در ایران به آن توجه نمی شد. بیشتر سفرای ما که به واتیکان می رفتند افراد بسیار محترمی بودند که در پایان عمر برای استراحت در واقع سفیر واتیکان می شدند و فعالیت فوق العاده به هیچ وجه من الوجوه از این لحاظ دیده نمیشد. در دهه هفتاد یعنی در واقع بعد از آمدن یوحنای بیست و سوم پاپی که واتیکان ۲ را آغاز کرد و بلوای بزرگی هم در داخل کلیسای کاتولیک با این کار شروع کرد، یکی از نتایج این کار که در دهه هفتاد بیشتر این نتیجه متجلی شد، آن چیزی است که کاتولیک ها به آن می گویند اکومینیزم یعنی وسعت دید کلیسای کاتولیک به نحوی که شامل نه تنها فرق مختلف مسیحی بلکه گفتگو با ادیان دیگر بشود، و طبعا" این باعث شد که کلیسای کاتولیک علاقه مند به مذاکره بیشتر با مسلمان ها و اسلام بشود، بنده از همان وقتی که در بیروت بودم شخصا" شرکت زیادی در کنفرانس های تقریب یعنی دوستی بین ایران و مسیحیت کردم و کتاب های بنده هم که به زبان ایتالیائی در می آمد حتی در روزنامه های اسوواتوره رومانا و مجلات رسمی کلیسای کاتولیک با استقبال فراوان روبرو میشد و با کاردینال پی نپنه دلی که کاردینال معروف کلیسای کاتولیک و مسئول قسمت رابطه کلیسای کاتولیک و ادیان دیگر بود رابطه دوستانه وجود داشت، به همین جهت از دهه ۷۰ یک مقدار زیادی از فعالیت های بنده در ایتالیا مربوط به ایجاد رابطه بهتری نه تنها بین اسلام با مسیحیت به طور کلی، بلکه اسلام در ایران و خود ایران و واتیکان بود. بنده در کنفرانس بزرگی که در لیبی تشکیل شد که قبلا" به آن اشاره کردم با کاردینال پی نینه دلی مذاکرات زیادی کردم و بعدا" هم در راس یک دلگاسیونی از طرف مرحوم اعلیحضرت برای ملاقات با پاپ رفتم و این اولین دلگاسیون رسمی مذهبی بود که از ایران می رفت به واتیکان و گروهی هم که بنده خودم انتخاب کرده بودم شامل استادان خیلی برجسته دانشگاه

تهران مثل دکتر زریاب خوئی و دکتر شهیدی بود و از افراد معمم هم آقای دکتر مهاجرانی با ما بودند. در این کنفرانس پاپ پل ششم استقبال خیلی خیلی قوی از ما کرد و همچنین تجلیل فراوان از اعلیحضرت و آنچه که در ایران انجام می پذیرفت نمود و نسبت به دیدی که دولت ایران در مورد اقلیت های مذهبی داشت، و امید بر این بود که این فعالیت استمرار پیدا کند و به تدریج با رابطه نزدیک با واتیکان ما بتوانیم در مقابل سوء تبلیغاتی که از همان زمان یعنی از نیمه دهه ۷۰ به هنگامی که بنده رفتم به واتیکان، در اروپا شروع شده بود استفاده بکنم ولی باید متأسفانه بگویم که این نوع فعالیت ها کوچکترین پشتیبانی از نظر مقامات دولتی نداشت، یعنی وقتی که بنده از این سفر برگشتم با مرحوم خلعتبری راجع به این سفر صحبت کردم، ایشان البته خیلی استقبال کردند ولی کسی در وزارت خارجه وجود نداشت که یک برنامه ریزی برای این کار بکند و طبق برنامه ما بتوانیم از مودت و دوستی کلیسای کاتولیک برای پیشبرد هدف های فرهنگی خودمان در اروپا استفاده کنیم و این فعالیت ها در سطح شخصی باقی ماند و بالاخره هم عقیم ماند چنان که به دنبال انقلاب ایران همان اسقفی که سفیر واتیکان در ایران بود یعنی بونینی و آمده بود در رم برای این که مهماندار بنده باشد که ما رفته بودیم حضور پاپ، فورا" طرفدار خیلی شدید خمینی شد و فورا" بدون آن که خجالت بکشد بعد از استقبال فراوانی که از اعلیحضرت کرده بود و نامه رسمی که پاپ نوشته بود و مقاله که در روزنامه و رادیوی واتیکان فقط دو، سه سال قبل از آن پخش شده بود، آن وقت بپردازد به استقبال از انقلاب ایران به عنوان یک نهضت مذهبی، به نظر من در این کار مسئله سیاست هم مطرح بود ولی تا حد خیلی خیلی زیادی ما از امکاناتی که ممکن بود و دوستی مسیحیان کاتولیک در ایتالیا و مخصوصا" در واتیکان برای ما داشته باشد، متأسفانه استفاده لازم را نکردیم و در دوران نزدیک به انقلاب هم بیشتر استادان چپ گرا که تا آن زمان یک نوع چهره دوستی نسبت به ایران نشان می دادند، فورا" رنگ عوض کرده و بعضی از برنامه های بسیار تند را در ایتالیا بر ضد ایران اجرا کردند. به هر حال وضع رابطه فرهنگی ما با ایتالیا نسبت به ممالک دیگر باز بهتر بود گرچه خیلی از آنها باز جنبه تصنعی و ظاهری داشت من جمله حفظ کردن شهر ونیز و سفرهائی که برای این کار شد خرجش شاید به اندازه خریدن یکی از ساختمان های ونیز می بود ولی با وجود همه اینها باز هم از بسیاری از ممالک دیگر وضع ما بهتر بود. از لحاظ سوئیس، مسائل فرهنگی اهمیت فوق العاده زیادی ندارد و بنده خیلی سریع از آن می گذرم و بنده به علت داشتن دوستان نزدیک، به سوئیس سفرهای خیلی خیلی زیاد می کردم و فقط در ژورنال دو ژنو و ژورنال دو لوزان و یکی دو روزنامه دیگر با توجه به دوستانی که داشتم باعث می شدم که گاه گاه، مقالاتی بسیار مثبت راجع به ایران چاپ بشود ولی از لحاظ فرهنگی سوئیس اهمیت فوق العاده برای

ما نداشت. از لحاظ آلمان، بنده با وجود این که خیلی علاقه مند هستم به زبان و ادبیات آلمانی و زبان آلمانی را می توانم بخوانم ولی به علت سابقه تحصیلی هیچوقت رابطه بنده با آلمان به نزدیکی روابط با فرانسه و انگلیس نبوده است. من در سال ۱۹۷۰ مهمان دولت آلمان بودم و شورای رؤسای دانشگاه های آلمان، و از دانشگاه ها دیدار کردم، شاگردان آلمانی زیاد داشتم در ایران. بیشتر استادان شرق شناس را خیلی خوب می شناسم در آلمان و بیشتر دوستان شخصی من هستند ولی در آلمان به علت فعالیتی که اصولا" کنفدراسیون دانشجویان و چپی ها و چند نفر انتلکتوئل چپی ایرانی الاصل و حتی کمونیست ها می کردند، اصولا" وضع فرهنگی که از اول تق و لق بود، به این معنی که دائما" هر جا که فعالیت جدی برای شناساندن فرهنگ ملی ایران با یک دید ملی انجام می پذیرفت، با یک نوع مخالفت شدید در داخل روبرو میشد و به نظر بنده در عرض این ۲۰ سال گذشته ما بهیچوجه آن پیروزی و موفقیتی را که می توانستیم داشته باشیم در آلمان، نداشتیم و حتی از لحاظ روابط فرهنگی وضع ما با آلمان مشکل تر از ایتالیا و فرانسه بود ولی دلیل آن تا حد خیلی زیادی به علت وضع سیاسی داخلی آلمان بود. به هر حال چند نفر ایرانی بسیار وطن پرست در آلمان بودند که به زبان آلمانی علاقه مند بودند و چند اثر مهم هم در این دوره به زبان آلمانی درآمد و دانشمندان آلمانی فعالیت های بسیار گسترده در کنگره های ایران شناسی ما در ایران داشتند و بعضی از آنها هم واقعا" سخنگو بودند برای فرهنگ ایران. چیزی که اسباب تأسف بود این بود که در آلمان ما باز نتوانستیم از یک نوع لایه دیگری از دانشمندان آلمانی که بیشتر بشود گفت به جنبه فلسفه و دین و عرفان علاقه مند بودند استفاده کنیم و بیشتر اتکاء ما بر روی زبان شناسان و متخصصان ایران باستان بود مثل هنیتس و عده دیگر که اینها دانشمندان بسیار برجسته بودند و زیاد با ایران دوره اسلامی سر و کار نداشتند و این باعث شد که در چند سال قبل از انقلاب به تدریج مراکز اسلام شناسی آلمان و مخصوصا" مراکز اسلامی آلمان که خود مسلمان ها آنجا بودند به تدریج به صورت یک مراکز ضد فعالیت ایران در بیاید. از لحاظ فرانسه آن قدر مطالب مختلف است که بنده ناچارم به سرعت از آن بگذرم، همه ایرانی ها از دوره فتحعلی شاه به بعد روابط خاصی با فرهنگ فرانسه تقریبا" داشتند و ایرانیانی که مستثنی بودند خیلی کم بودند و بنده هم با وجود این که در آمریکا خیلی بیشتر از فرانسه درس خوانده ام، مدتی هم آنجا مطالعه کرده و درس خوانده بودم و خیلی با حوزه های علمی دانشگاه سوربن مخصوصا آشنا بودم، با استادان معروف فرانسوی مثل ماسینیون و کربن و غیره رابطه بنده با فرانسه چند جنبه داشت یکی البته رابطه با گنو که قبلا" راجع به آن صحبت کردم و نوشته های دانشمندان در واقع مکتب سنتی که بر می گردد به دوران دانشجوئی بنده، و حتی سفر به مراکش و آفریقای شمالی از لحاظ فکری در آن زمان ارتباطی با زبان فرانسه و فرانسه داشت. دوم رابطه بنده با

کربن و حوزهٔ، در واقع، تدریس فلسفه اسلامی ایران در فرانسه و در خود ایران بود. چنان که قبلا" گفتم از سال ۱۹۵۸ یعنی ۱۳۳۷ که بنده به تهران برگشتم تا سال وفات کربن یعنی ۲۰ سال بعد، بنده همکاری نزدیک و مستمر با او داشتم چه در تهران و چه در فرانسه، چند دفعه هم در دانشگاه پاریس سخنرانی کردم، حتی در کرسی که مربوط به خود ماسینیون بود در اکول دهوت اتود (Ecole des Hautes Ftudes) سخنرانی مهمی کردم، در آغاز کار در فرانسه و تقریبا" هر دو سالی یک بار سعی می کردم، آنجا گرچه درس نمی دادم، ولی سخنرانی هایم را انجام بدهم و حتی در رادیو فرانسه دو، سه بار راجع به فلسفه ایران صحبت کردم، در جشن های دو هزار و پانصد ساله سخنرانی اصلی را در پاریس راجع به ملا صدرا از بنده خواستند انجام بدهم که خیلی هم مورد استقبال قرار گرفت و به هر صورت سهم کوچکی در شناخت تفکر و اندیشه فلسفی در فرانسه بیشتر به وسیله حوزهٔ کربن داشتم، علاوه بر آن نوشته های بنده در فرانسه خوانده میشد توسط شرق شناسان و بعدا" به زبان فرانسه ترجمه هم شد و پنج، شش کتاب بنده به زبان فرانسه حالا موجود است و خواننده خیلی زیاد دارد و بعد از ممالک انگلوساکسن آمریکا و انگلستان، هیچ مملکت دیگری نیست که این قدر نوشته های بنده شناخته شده باشد و حتی مورد بحث و فحص و گفتگو حتی در روزنامه های عالی مثل لوموند. وقتی نهضت خمینی در ایران آغاز شد و آن دفاع خیلی شدیدی که در آن زمان روزنامه های چپ گرای فرانسه از ایران می کردند، یک مقاله مفصلی وقتی درآمد راجع به یکی از کتاب های بنده به نام اسلام پرسپکتیو رارآلیته (Eslam: Perspective et Realite) آنجا نوشته بودند که بنده پیرو مکتب انتگریسم موزولمان هستم، کلمهٔ ترجمه آن به فارسی همان بنیادگرائی است که ترجمه کرده اند از فرانسه و در فارسی بکار می برند، که درست نبود و اگر درست بود پس چرا آن چیزهائی که من می گویم این قدر با اینهائی که در واقع بانیان فکری انقلاب اسلامی هستند، فرق دارد و به هر حال مطالبی که بنده در این باره نوشتم و هنوز هم که هنوز است خیلی شدید در فرانسه مورد بحث است. از لحاظ استفاده از روابط فرهنگی ما با فرانسه برای پیشبرد هدف های مملکتی با توجه به این که علیاحضرت شهبانو در فرانسه قبلا" درس خوانده بودند و خود اعلیحضرت هم به فرانسه سفرهای متعددی کرده بودند و زبان فرانسه یک مقام خاصی در ایران داشت، اصولا" خیلی بیشتر از ممالک دیگر اروپائی استفاده میشد و فرانسوی ها هم خیلی به این امر حساس بودند و به همین جهت در واقع می شود گفت که مقداری رشوه می دادند به ایرانی ها برای پیشبرد هدف های اقتصادی و سیاسی خودشان در ایران، دیگران بودند در ایران که خیلی بیشتر از بنده با فرانسه تماس داشتند و آنجا اصلا" درس خوانده بودند و بیشتر سعی می کردند که روابط فرهنگی را به سوی فرانسه بکشند، بنده هم در قسمت های دیگر، در واقع، مثل زبان و ادبیات دخالت نمی کردم و ده

ها استاد دانشگاه بودند و شاید صدها که آنجا می رفتند و آنجا درس خوانده بودند ولی آنچه که بنده بیشتر سعی می کردم که خودم را روی آن متمرکز کنم جنبه اندیشه و فکر بود و استفاده از نیروی فکری در فرانسه برای بهتر شناساندن ایران، چون محیط فکری فرانسه در آن زمان یعنی تا چند سال پیش در واقع دوگونه بود یک عده انتلکتوئل کاتولیک بودند، دست راستی بودند و یک عده متفکران چپی یا اگزیستانسیالیست یا مارکسیست بودند و دیگر شق ثالثی کمتر بوجود داشت و این وسط این نوع افراد یعنی افرادی که سر و کارشان با اندیشه بود کمتر عنایت و توجهی به ایران داشتند و از این لحاظ نوشته های کربن واقعا" خدمت خیلی بزرگی کرد، بنده خودم هم سعی می کردم که ما بتوانیم یک گروه از افراد متفکر فرانسوی را متوجه اهمیت فکری ایران بکنیم، از لحاظ هنری خوشبختانه خیلی علاقه مند بودند ولی از لحاظ فکری این نوع افراد کمتر بودند و باید گفت که این گروه جدیدی که در فرانسه بوجود آمد به نام فلاسفه جدید (Les Nouveaux Philosophes) که شل کریستین ژانو و نیمو و دیگران که خیلی راجع به آنها صحبت می شود، اینها در واقع زاده این کوشش هستند و اینها اولین گروه فیلسوف متفکر فرانسه هستند در دوران جدید که یک عنایت و علاقه خاصی به فلسفه و اندیشه ایران اسلامی داشتند و دارند و بعضی از فلاسفه بزرگ فرانسه مثل ژلیبر دوران در واقع خودشان را متأثر از فلسفه اسلامی ایران می دانند و این یک پدیدار بسیار مهمی است که شاید کمتر به آن توجه شده و بعدا" در تاریخ اندیشه غرب اثر خودش را خواهد گذاشت. انتقاد اصلی بنده از روابط فرهنگی ما با فرانسه این بود که متأسفانه مقدار زیادی از نیروی فکری و حتی مالی ما در رابطه فرهنگی با فرانسه صرف یک مقدار مدهای فکری و فرهنگی میشد، موج هائی که می آمد و می رفت مخصوصا" در رشته های هنر و تئاتر که با استفاده از پول ایران مقدار زیادی تجربیاتی که تازه خیلی خیلی به قول خود فرانسوی ها آوانگارد (Avant Garde) بود انجام می پذیرفت. خوب ممکن بود یک مقدار از این ها لازم بود ولی با توجه به ساحت های دیگر و جوانب دیگر فرهنگ ما، این یک چیز خیلی کوچکتر از آنچه که می بایستی باشد، بود و بجای این که رابطه ما با فرانسه در واقع مبتنی بر یک پایه اساسی فکری باشد، بیشتر مبتنی بر مد بود و من دوباره روی این کلمه تکیه می کنم، مدهای گذران هنری و ادبی بود که به همین جهت بود که در لحظه ای که انقلاب در ایران آغاز شد، افرادی که ما فکر می کردیم طرفداران پر و پا قرص ایران هستند خیلی از آنها بکلی برگشتند و طرفدار یک نهضتی شدند که از ماهیت آن اصلا" به هیچوجه من الوجوه خبر نداشتند با وجود این که بنده زبان فرانسه را خیلی دوست دارم، هم به آن زبان تکلم می کنم و هم چیز می نویسم و هم سعی کرده ام که همیشه رابطه خیلی نزدیکی با حوزه فرانسه نگاه دارم و در وقتی هم که رئیس دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بودم

سعی می کردم که توازنی را بین زبان فرانسه و انگلیسی حفظ کنم که ما توسط زبان انگلیسی بلعیده نشویم، با وجود این بنده فکر می کنم که روابط فرهنگی ما با فرانسه به علت یک نوع تجمل پرستی و حس شهوت و جنبه کیفی، که در یک قسمت از فرهنگ فرانسه خیلی قوی است و ما ایرانی ها خیلی زیاد به طرف آن کشیده می شویم، متأسفانه خیلی جوانب منفی داشت که نمی بایستی به هیچوجه من الوجوه این طور باشد. بپردازیم به اسپانیا، گرچه راجع به فرانسه خیلی مطالب دیگری بود که می شد راجع به آن بحث کرد، روزی یک کسی باید راجع به روابط ما با کشور فرانسه و اثری که این روابط بر نوع تجدد در ایران گذاشت، بنویسد. متأسفانه الان جای بحث در این خصوص نیست و من باز به این نکته بر می گردم که شاید اگر نحوه برخورد ما با تمدن مغرب زمین از آغاز فقط منحصرا" از راه فرانسه نبود، نه این که اصلا" از راه فرانسه نباشد، ولی منحصرا" نبود، و از راه مثلا" انگلیسی و آلمانی و سایر زبان ها و فرهنگ های اروپائی نیز می بود، تا حدی تجمل پرستی که در جامعه ما به صورت حاد بعدا" ظهور کرد، تعدیل میشد. این که از قدیم گفته اند که ایرانی ها فرانسوی های مشرق زمین هستند، در عین حال شاید تا حدی صحت داشت ولی تا حدی هم گویا از یک نوع تجانس غیر مطلوبی بود، چون اگر کاملا" بودند، مسئله نمی بود، ولی فقط ظاهرا" بودند و عکس العملی که در مقابل یک نوع زندگی با تجمل و دنیوی و لوکس و ظاهری در ایران پیدا شد شاید به این شدت پیدا نمیشد و برخورد ایران با مغرب زمین درست با آن فرهنگ اروپائی که از همه بیشتر به این چیزها توجه داشت، نمی بود. به هر حال راجع به اسپانیا، ما روابط زیاد فرهنگی با اسپانیا تا چند سال گذشته نداشتیم و اسپانیا را در واقع ایرانی ها در همین چهارده پانزده سال گذشته کشف کردند، ما زبان اسپانیولی را در تهران تا وقتی که بنده رئیس دانشکده ادبیات شدم اصلا" تدریس نمی کردیم و اولین کسی که معلم اسپانیولی برای دانشگاه تهران آورد بنده بودم و تا آن وقت در هیچ دانشگاهی در ایران زبان اسپانیولی تدریس نمیشد. همچنین متخصص فرهنگ و ادب اسپانیا در ایران تقریبا" وجود نداشت و در خود اسپانیا هم خیلی کم به زبان فارسی و فرهنگ ایران توجه میشد، گرچه دانشمندانی مثل گارسیا گومد و دیگران که اسلام شناسان معتبری بودند البته توجهی هم به ایران داشتند و به تدریج حتی در دوره ای که پادشاه فعلی اسپانیا خوان کارلوس هنوز ولیعهد بودند، در اثر سفرهائی که به ایران کردند و علاقه هم که علیاحضرت شهبانو به فرهنگ اسپانیا داشتند، روابط فرهنگی ما به حد زیادی گسترش یافت و ایرانی ها نیز تا حد زیادی با گذراندن تعطیلات تابستانی و سفر و غیره اسپانیا را کشف کردند و روابط بین ما بیشتر شد، آنچه که مربوط به خود بنده بود، وقتی که پادشاه و ملکه اسپانیا، به تاج و تخت اسپانیا نشستند تصمیم بر این گرفتند که رابطه خودشان را با دنیای اسلامی گسترش دهند و اسپانیا را به عنوان پلی بین جهان اسلامی

و اروپا قرار دهند و این را در رأس سیاست خود قرار دادند و برای این که رابطه بیشتری داشته باشند ملکه اسپانیا دو قدم خیلی مهم برداشتند اول این که بعد از قرون وسطی اولین ملکه اسپانیا بودند که از یک کنیسه یهودی دیدن کردند و خواستند رابطه بین مسیحیت و یهودیت را به این صورت بهبودی بخشند، دوم این که ایشان خواستند که یک نفر به اسپانیا آمده و راجع به اهمیت فرهنگ اسلامی در اسپانیا صحبت بکند و به جای این که یکی از عرب ها را انتخاب کنند با اعلیحضرت و علیاحضرت تماس گرفتند و بنده را داوطلب کردند که به اسپانیا رفته و یک سخنرانی برای افتتاح رابطه بین اسپانیا و دنیای مشرق زمین و من جمله ایران در دوره جدیدی که اسپانیا سلطنتی شده بود، بکنم. با وجود این که بنده متأسفانه نمی توانم به اسپانیائی سخنرانی کنم، اگرچه تا حدی به زبان اسپانیائی آشنائی دارم و خیلی به آن زبان نیز علاقه مند هستم، بنده رفتم به شهر مادرید و خود ملکه اسپانیا سوفیا تشریف آوردند و در یک کنفرانس خیلی مفصلی در واقع که به صورت خیلی رسمی بود و بنده راجع به رابطه بین فرهنگ اسلامی، البته با توجه خاص به ایران و اسپانیا، صحبت کردم و از آن وقت به بعد روابط فرهنگی بیشتری بین ما آغاز شد و سفیر ما در آن زمان در اسپانیا نیز با وجود این که یک نظامی بود یعنی آقای جم علاقه به زبان اسپانیولی داشت و بعضی اشعار فارسی را به زبان اسپانیولی ترجمه کرده بود و به تدریج روابط خیلی خوبی بین ما و اسپانیا به وجود آمده بود و متأسفانه در وسط کار از بین رفت و برنامه های وسیعی که در آن زمان طرح شده بود و من جمله نوشتن یک تاریخ مفصل رابطه فرهنگی بین ایران و اسپانیا و نفوذ ایران از طریق تمدن اسلامی بر روی اسپانیا عقیم ماند و عجیب این است که در ده سال گذشته توجه اسپانیا به عالم اسپانیولی زبان و تمدن های شرقی و مخصوصا" به تمدن اسلامی و ایرانی خیلی خیلی زیادتر شده است و تقریبا" ۱۰، ۱۲ جلد از کتاب های بنده اخیرا" به زبان اسپانیولی یا ترجمه شده و یا در حال ترجمه شدن است و من تعجب می کنم چون آن وقت ها هیچ عنایت زیادی اسپانیولی ها به تمدن های آسیائی نداشتند و مانند فرانسه و انگلستان محیطی باز نداشتند و واقعا" اسباب تأسف است که ایران وقتی از بین رفت که می توانست با کمک اسپانیا یک سهم مهمی خودش در این رابطه به عنوان پل بین شرق و غرب ایفا کند، و اما انگلستان طبعا" به علت دانستن زبان انگلیسی و رفت و آمدی که بنده از دوران تحصیلی با دانشگاه کمبریج و آکسفورد و استادان آنجا داشتم و استاد خود بنده سر هامیلتون گیپ، استاد معروف دانشگاه آکسفورد بود، و آشنائی با ادبیات انگلیسی، بنده شاید از همه ممالک اروپائی بیشتر با انگلستان رابطه داشتم. تعداد سخنرانی هائی که بنده در انگلستان کردم در دانشگاه های مختلف خیلی زیاد بوده است و اینجا قابل ذکر نیست و مهمترین کاری که من در انگلستان کردم متأسفانه بعد از انقلاب بود ولی دعوتش قبل از انقلاب، یعنی نائل آمدن به درجه علمی

فرلکچر در دانشگاه ادیمبرد که به آن اشاره رفت که از لحاظ علمی بزرگترین افتخاری است که در زندگی با آن روبرو شدم و نصیب بنده شده است ولی شاید مهمترین فعالیتی که بنده در انگلستان از لحاظ روابط خودمان با انگلستان کردم فستیوال بزرگ جهان اسلام بوده که در سال ۱۹۷۶ تشکیل شد و علیاحضرت شهبانو آنجا تشریف فرما شدند برای افتتاح نمایشگاه علوم اسلامی که اولین نمایشگاه در نوع خودش در تاریخ بود. به علت بودن بنده در آنجا و یک عده از همکاران و دوستان بنده سهم ایران، با وجود این که ما فقط یک بیستم مخارج یعنی فقط صد هزار لیره داده بودیم، بسیار زیاد بود به طوری که شاید سه یا چهار پنجم تمام نمایشگاه ها مربوط به ایران بود و خود علیاحضرت وقتی که تشریف آورده بودند تعجب فرموده بودند که چقدر هنر ایرانی و آثار ایرانی و کتب مربوط به ایران و غیره زیاد است به هر حال آن فستیوال یک نقطه عطف بسیار مهمی از لحاظ رابطه بین اسلام و مغرب زمین و ایران بود و در آن زمان البته دولت انگلستان با نهایت احترام از علیاحضرت استقبال کرد و در حضور ایشان ما، هم با کالاهان که نخست وزیر انگلستان بود در تن دو اننینگ استریت شام خوردیم و کالاهان خیلی از علیاحضرت استقبال کرد و هم با ملکه انگلیس ملاقات کردیم وهم با مادر ملکه و هیچ زمزمه ای هم از این سوء استفاده ها از لحاظ فرهنگ اسلامی نبود ولی برعکس، این که علیاحضرت تنها عضو خاندان سلطنتی یک مملکت اسلامی بودند که در این فستیوال شرکت کردند، اثر خیلی مثبتی در مسلمان ها داشت. متأسفانه باز در انگلستان مثل ممالک دیگر و مخصوصا" در انگلستان، چون انگلستان مرکز رابطه بین اروپا و حتی مغرب زمین با ممالک اسلامی است، از این رو سفارت ما از دوره مرحوم سهیلی، یعنی بعد از او در تمام سالیان دراز، به استثناء دو سه مورد، دارای سفرائی بود که اینها هیچ علاقه خاصی به مسئله اسلام که نداشتند هیچ، و حتی به روابط ایران با ممالک اسلامی نداشتند و روابطی که ما با حوزه های علمی انگلستان داشتیم بیشتر توسط افرادی بود که گاه گاه به دانشگاه آکسفورد و کمبریج یا جاهای دیگر هم می رفتند ولی سفارت ما از لحاظ مخصوصا" جنبه فرهنگ اسلامی ایران و اهمیتی که خود لندن برای سفرای ممالک اسلامی و برنامه های اسلامی، که بعدا" هم خیلی از آن بر ضد ایران استفاده شد و سفارت می توانست داشته باشد، نداشت. سفارت ما متأسفانه با وجود این که وزنه خیلی مهمی بود، خیلی به ندرت از این وزنه برای هدف های عمیق تر فرهنگی، با توجه به مقاصد سیاسی استفاده کرد. گاه، گاهی به روزنامه ها کمک می شد و یک مقاله می نوشتند ولی مراکز مهم شرق شناسی بریتانیا مانند مثلا" «سن انتیس» کالج دانشگاه آکسفورد خیلی کم تا این اواخر به آن توجه شد. این اواخر هم که قرار شد پولی به دانشگاه آکسفورد داده بشود، واقعا" آن طورکه باید و شاید و شرایطی که احتیاجات فرهنگی ایران برآورده شود، در آن گنجانده نشده بود. استادان انگلیسی که

جانبداری زیاد از ایران می کردند مانند پرفسور الول ساتن مرحوم پرفسور بویل و غیره شخصا" به این مطالب علاقه مند بودند، و بنده عقیده مند هستم که ما یک سیاست مدرن طویل المدت فرهنگی برای روابط خودمان با بریتانیا به هیچوجه نداشتیم و نه تنها با بریتانیا بلکه با استفاده از لندن برای رابطه با جاهای دیگر، چنان که خیلی از ممالک مثل پاکستان رابطه اصلی آنها با تانزانیا یا کنیا برای سال های دراز توسط لندن بود و هنوز هم سفارت پاکستان یا هندوستان بسیاری از مسائل اساسی خودشان را در رابطه با ممالک آفریقائی مخصوصا" از طریق لندن انجام می دادند. و به هر حال به علت همین نابسامانی در روابط فرهنگی بین ایران و انگلستان بود که با توجه به روابط اقتصادی بسیار قوی که ما با انگلستان داشتیم، وقتی که آن مسئله حاد حمله بی بی سی به ایران آغاز شد، صداهائی که از ما جانبداری کند در انگلستان خیلی کم بود و عجیب است که چند نامه که به دیلی تلگراف و روزنامه های دست راستی انگلستان در دفاع از سلطنت نوشته شد بیشتر توسط افرادی بود که در آن فستیوال جهان اسلام شرکت کرده بودند و یا با علیاحضرت ملاقات کرده بودند و یا قبلا" حضور اعلیحضرت شرفیاب شده بودند و یا عرق و علاقه خاصی به ایران داشتند. البته آنهائی که جنبه رسمی داشتند مانند سر ونیس رایت و غیره آنها به علت گرایش های خاص سیاسی خودشان سکوت اختیار کردند و سکوت بسیار بسیار شرم آوری، چون بنده تلفنا" با همه اینها صحبت کردم در ماه نوامبر و دسامبر حاد، قبل از انقلاب یعنی پایان سال ۱۹۷۸ و زمستان ۱۳۵۷، در باره کانادا. از لحاظ کانادا سهم اساسی که بنده داشتم در ایجاد رابطه فرهنگی با کانادا این بود که وقتی که دائی من آقای نورالدین کیا سفیر ما در کاندا بودند، با استفاده از این موقعیت و مقدماتی که در تهران شخص بنده چیده بودم، با کمک چارلز آدمز استاد معروف و رئیس مرکز تحقیقات اسلامی دانشگاه مگیل موافقت شد که شعبه ای از آن موسسه در تهران ایجاد شود و ما نیز کمکی به آن موسسه کرده و یک استاد ایرانی در آنجا داشته باشیم و توجه بیشتری هم به مطالعات ایرانی در آنجا بشود که تا آن زمان بکلی جایش خالی بود و آنجا یا عربی درس می دادند و یا اردو و اصلا" برای زبان فارسی و معارف ایران اصلا" هیچ جائی نبود. به دنبال این برنامه که خوشبختانه با آن موافقت شد آقای دکتر مهدی محقق را ما از دانشگاه تهران فرستادیم که مدتی در دانشگاه مگیل بودند و استاد بسیار معروف ژاپنی پرفسور توشیکواینروتسو که استاد آنجا بود خوشبختانه یک نوع گرایش نسبت به فلسفه و تفکر ایران پیدا کرد بر اثر یک سخنرانی ناچیزی که بنده در سال ۱۹۶۴ در آنجا کردم و بکلی مسیر کار علمی خودش را تغییر داد و از زبان شناسی و سمانتیک، به قول خودش، یعنی معنی شناسی در زبان عربی شروع کرد به نوشتن درباره ملا صدرا و حاج ملا هادی سبزواری و غیره و به تدریج دانشگاه مگیل مرکز مطالعات اسلامیش مهمترین مرکز برای مطالعات مربوط به تفکر

ایران اسلامی شد. هرمان لاکدولک یک جوان دیگری که متخصص عرفان ایرانی مخصوصا" علاءالدوله سمنانی و طریقه کبرویّه و غیره بود آن هم به آنجا ملحق شد و شاگردان زیادی ما به آنجا فرستادیم. مدتی آقای مهدی حائری که از فلاسفه بنام معاصر ما هستند در آنجا بودند و در عرض این هفده، هیجده سال گذشته تا به امروز این مرکز دانشگاه مگیل در واقع مهمترین مرکز رابطه با کانادا از لحاظ فرهنگی بوده و سهم و اثر بسیار مهمی هم داشته. شاید کمتر کسی بداند که اولین قدم را در این کار بنده برداشتم و بعدا" که معاون دانشگاه تهران بودم و موافقت شورای دانشگاه را گرفتم که سالی ۲۰ هزار دلار دانشگاه تهران به موسسه که شعبه ای در تهران داشت کمک کند و سلسله دانش ایرانی که یکی از مهمترین سلسله های فلسفه است که در ایران در چند سال گذشته چاپ شده است به همت آقای دکتر محقق و چارلز آدامز و پرفسور ایزوتسو و دیگران به این صورت به حلیه طبع آراسته بشود و خدمت خیلی مهمی در شناساندن تفکر فلسفی و عرفانی و در واقع جنبه فکری فرهنگ ایران انجام بدهد. با دانشگاه تورنتو هم ما مقدار زیادی رابطه نزدیک داشتیم و شخص بنده با آقای پرفسور راجر سوری استاد خیلی برجسته ایران شناس و شاید بزرگترین استاد ایران شناس کانادا در زمان حال است و عاشق ایران و قومیت و ملیت ایران است، ما با کمک او توانستیم در آنجا نیز یک برنامه نسبتا" قابل توجهی درباره ایران آغاز کنیم و رویهمرفته روابط فرهنگی ما با کانادا همیشه خوب بوده و اتفاقا" سفرای کانادا در تهران و مخصوصا" جیمز جورج خودشان علاقه خیلی زیادی به فرهنگ ایران داشتند و جیمز جرج، برای این که در تاریخ بماند و اینجا می شود درباره اش صحبت کرد، خیلی محرمانه به خاطر عشقی که به تصوف و عرفان داشت مسلمان شد و وارد طریقه نعمت الهی شد و زبان فارسی را محرمانه یاد گرفته بود و علاقه عجیب و غریبی به ایران داشت. او سهم بسیار بزرگی در پیشبرد این روابط البته داشت و کانادا یکی از ممالک نادری است که ما یک برنامه منطقی و معقول فرهنگی را توانستیم با کمک چند سفیر و خود سفرای کانادا در ایران و خدمات ناچیزی که بنده کردم و می توانستم بکنم و با همت آقای ایزتسو و دکتر محقق و چارلز آدامز، البته این سه نفر بیش از دیگران و بعدا" هم آقای حائری و چند نفر دیگر، توانستیم به ثمر برسانیم و ای کاش در ممالک دیگر نیز برنامه ما به همین صورت می بود. واقعا" عجیب است که وقتی انقلاب انجام پذیرفت یکی از مراکزی که کمتر اقلا" افکار غلط و اطلاعات نادرست در دسترس افراد قرار داد، بنده مخصوصا" به صورت منفی صحبت می کنم، اقلا" این مرکز دانشگاه مگیل بود گرچه شاید می توانستند بیشتر صحبت کنند، اقلا" کمتر حرف نادرست زدند و بخصوص سیوری که این هم باید در تاریخ بماند که بیش از هر استاد دیگر نیمکره شمالی آمریکا با کمال شجاعت و شهامت درباره ماهیت آنچه که در ایران می گذشت و خطراتی که داشت و اهمیت

سلطنت برای بقای ایران در لحظه ای سخن گفت که سایر ایران شناسان یا خاموش مانده بودند و یا در اثر رعب و وحشت و تهدید و شاید رشوه و سایر وسائل ۱۸۰ درجه عقاید خودشان را تغییر داده و حمله می کردند به نظامی که تا چند ماه قبل از آن سعی می کردند به وسیله نامه و یا تلفن و یا درخواست شخصی یک بورسی یا یک اجازه سفری از آن رژیم دریافت کنند. (پایان نوار ۵ آ)

شروع نوار ۵ ب

سؤال : آقای دکتر نصر از حضورتان استدعا می کنم که دنباله مطالب مورد بحث خودتان را در باب رابطه فرهنگی بین ایران و آمریکا ادامه بدهید.

دکتر نصر: از آنجا که بیشتر سال هائی را که بنده به عنوان دانش آموز و دانشجو می گذراندم در آمریکا بود طبعا" بیش از هر مملکت دیگر رابطه فرهنگی بنده با آمریکا در سال هائی که در ایران بودم ادامه داشت. در اولین سال هائی که بنده در ایران بودم رابطه فرهنگی بنده با آمریکا جنبه شخصی داشت. بیشتر ولی ارتباط با دانشگاه هاروارد که آنجا درس خوانده بودم و درس داده بودم و کوشش در تکمیل کتابخانه و اگر از لحاظ فارسی، کمک به دانشگاه پرینستون و یوتا و دانشگاه میشیگان و جاهای دیگر، در تکمیل برنامه های ایران شناسی آنها، و پذیرفتن دانشجویانی که به ایران آمدند برای درس خواندن با بنده و افرادی مانند مارتین دیکسون یا پرفسور لوتر و دیگران که بعدا" استادان بنام در رشته های ایران شناسی در دانشگاه های آمریکا شدند و فعالیت شخصی بیشتر که در جهت تقویت مراکز ایران شناسی و اسلام شناسی کردند، این فعالیت ها منجر به این امر شد که به تدریج دانشگاه هائی که در آمریکا کمک برای مطالعات ایران شناسی از ایران می خواستند، این امر با همکاری و با مشورت بنده انجام بپذیرد و کار بجائی کشید که در چند سال آخر قبل از انقلاب تقریبا" هیچ تصمیمی در این زمینه بدون مشورت با بنده انجام نمی پذیرفت. دلیل این امر این بود که در ایران طی سالیان دراز چند منشاء تصمیم گیری و قدرت برای مسئله بسیار حساس کمک به دانشگاه های آمریکا و مراکز ایران شناسی، وجود داشت. وزارت فرهنگ و هنر بود، وزارت علوم بود، کتابخانه پهلوی و مرکز آقای شفا بود، بنیاد پهلوی و فعالیت های آقای شریف امامی و توسط ایشان آقای دکتر احسان یارشاطر و فعالیت هائی که در دانشگاه کلمبیا بود، وجود داشت. حتی شرکت و موسساتی نظیر آن وجود داشت و ما در واقع سیاست مشخصی برای کمک به مراکز ایران شناسی در آمریکا نداشتیم، بعضی اوقات به یک

دانشگاهی کمک میشد چون مثلا" پسر یکی از رجال ایران در آنجا درس می خواند و رابطه با رئیس آن دانشگاه وجود داشت و نفس این کمک به آن دانشگاه باعث کدورت دانشگاه دیگری میشد، به خاطر دارم به طور مثال که دو سه سال قبل از انقلاب خبر آمد که قرار است یک میلیون دلار به پیپر داین یونیورسیتی در کالیفرنیا بدهند، در آن موقع چند دانشگاه معتبر آمریکا و از جمله دانشگاه یل پیشنهاد یک همکاری بسیار وسیعی در زمینه ایران شناسی از طرف آنها و از طرف ما کمک در مسائل طبی و کامپیوتر و ریاضیات شد، و این امر همین طور باقی مانده بود، وقتی دانشگاه یل متوجه شد که ایران قرار است یک چنین رقمی به پیپرردراین یونیورسیتی بدهد طبعا" آنها خیلی ناراحت شدند، خبر به گوش بنده هم رسید که خیلی تعجب کردم و تفحص کردم که به چه صورت این امر انجام پذیرفته است. مرحوم هویدا به بنده اطلاع دادند که فلانی نظر خودت را درباره این مسئله بده چون اعلیحضرت دستور داده اند که هر کمکی که قرار است ما به آمریکا بکنیم از فلانی بپرسید، بنده هم خیلی تعجب کردم و خودم شرفیاب شدم حضور اعلیحضرت و گفتم که این خیلی عجیب است که ما یک میلیون دلار به دانشگاه پیپرداین بدهیم و خندیدیم و گفتم که من اصلا" نمی دانم که این دانشگاه کجا هست اصلا"، مگر این که در سال ۱۹۴۸ وقتی که من دانش آموز بودم و یک روز با مرحوم دائی خودم در بیرون لوس آنجلس گم شده بودیم چراغ ماشین خورد به یک علامتی که نوشته بود پیپر داین یونیورسیتی و تنها شهرت این دانشگاه برای بنده در این حدود است. ایشان هم خندیدند و گفتند که تحقیق کنید که چه شخصی می خواهد این پول را بپردازد. چندین ماه طول نکشید و نه آقای نخست وزیر اطلاع داشتند، نه آقای معینیان، نه آقای شفا، نه وزیر فرهنگ و هنر و نه وزارت خارجه و نه سفیر ما در آمریکا تا بالاخره کاشف بعمل آمد که یکی از رجال شرکت نفت یعنی آقای مستوفی پسرشان در پیپرداین یونیورسیتی درس می خوانند و ایشان هم با آقای دکتر اقبال صحبت کرده اند و قرار است که یک میلیون دلار به آن دانشگاه داده بشود که بنده البته جلوی کار را گرفتم با کدورت خیلی زیاد دانشگاه پیپرداین و حتی دانشگاهی که خودم در آنجا درس خوانده بودم و نهایت علاقه را به آنجا داشتم یعنی دانشگاه هاروارد، وقتی که پیشنهاد یک کرسی برای فولکلور ایرانی کردم و از بنده پرسیده شد، ما یک جلسه کردیم با آقای رضا قطبی و دو نفر از تلویزیون و قرار بر این شد که اگر ایران بخواهد این کار را در دانشگاه هاروارد بکند اول با خود زبان فارسی شروع کند و بعد به فولکلور بپردازد، چون که در دانشگاه هاروارد آن وقت آقای پرفسور فرای که مدرس فارسی بودند نصف سال که آنجا نبودند و نصف دیگر هم راجع به سکه های ساسانی درس می دادند مثلا" درس گلستان سعدی و دیوان حافظ به طور جدی در هاروارد داده نمیشد. به هر حال این امر باعث ناراحتی فوق العاده زیاد برای بنده در این

سال های گذشته بود، چون هر دانشگاهی می خواست کمک های مختلفی بگیرند و ما هم سیاست مشخصی برای این کار نداشتیم و به جای این که برای خودمان دوست به این صورت تهیه کنیم، پول نقد می دادیم و بعدا" هم فحش می خوردیم چون در دوران انقلاب هم این جریان بسیار خوب روشن شد، به دنبال این موضوع بود که بنده یک طرحی تهیه کردم که هم به نخست وزیر وقت مرحوم هویدا نشان دادم و هم به عرض رساندم که ما بیائیم مانند ژاپن و آلمان که هر دو در آن زمان یک موقوفه در آمریکا درست کرده بودند برای مطالعات ژاپنی و مطالعات آلمانی ما هم بیائیم یک چیزی شبیه به آنها در آمریکا درست بکنیم با یک سرمایه قریب به بیست میلیون دلار که درآمد آن که در حدود دو میلیون یا دو میلیون و نیم دلار بود کافی بود که تمام این کمک هائی که ما می خواستیم به مراکز ایران شناسی بکنیم، انجام بدهد. در عین حال سر نخ دست خودمان باشد و نیائیم یک پولی به یک دانشگاه بدهیم که بعد از آن که دادیم بیایند و یک نفر را استخدام کنند که به ایران فحش بدهد. این برنامه خیلی خوب پیشرفت کرد و در این زمینه آقای اردشیر زاهدی که سفیر ما آن وقت در آمریکا بودند استقبال شایانی از این برنامه کردند و بنده خیلی امیدوار بودم که به کمک این موسسه ما بتوانیم یک سر و سامانی به برنامه های ایران شناسی خودمان بدهیم ولی متأسفانه در اثر کشمکش سیاسی بین ایشان و آقای هویدا این برنامه عقیم ماند و هیچگاه عملی نشد. این بود که تا دوران انقلاب با وجود این که به ضرس قاطع باید گفت که هم دولت هم شخص اعلیحضرت نهایت علاقه را به گسترش مطالعات ایرانی در آمریکا داشتند این برنامه ما نتوانست آن طور که باید و شاید ثمر فرهنگی و سیاسی برای مملکت بدست آورد و در دوران انقلاب خیلی خوب نشان داده شد که چگونه جاهائی مانند دانشگاه پرینستون و هاروارد و مخصوصا" دانشگاه پرینستون که ما یک میلیون دلار برای مطالعات ایرانی به آنها داده بودیم اولین سنگر برای مبارزه با ایران شد و حتی افرادی که با پول آن رژیم به ایران آمده بودند برای این که درس بخوانند و مطالعه کنند، اولین کسانی بودند که برای رضا براهنی ها و احمد شاملوها جلسات بزرگ سخنرانی در پرینستون تشکیل می دادند تا بتوانند به دولت در آن زمان حمله کنند. این ضعف تصمیم گیری ما و ضعف برنامه های فرهنگی ما در خارج شاید هیچ جا به اندازهٔ آمریکا اثر ضعفش بعدا" نشان داده نشد و جاهائی هم که ما صحیح عمل کرده بودیم تا پایان کار نتیجه تصمیم گیری مثبت ما نمایان بود مانند دانشگاه یوتا که در آنجا آقای دکتر خسرو مستوفی یک نفر اتفاقا" رئیس مرکز خاور میانه بودند و ما با یک قراردادی که بین دانشگاه تهران و دانشگاه یوتا برقرار کرده بودیم ما به

مرکز ایران شناسی آنها کمک می کردیم و آنها هم به دانشکده های طب دانشگاه های ما و همچنین در رشته های کشاورزی و چند رشته دیگر علمی. رئیس دانشگاه تا حتی بعد از انقلاب شدیدا" از ایران دفاع می کرد و خطراتی را که متوجه ایران بود راجع به آن صحبت می کرد و این مرکز کوچکترین قدمی برای آن بلوا و شلوغی و تشتتی که در اذهان مردم آمریکا ایجاد شد توسط سایر مراکز ایران شناسی، بر نداشت. این مسئله است بسیار پیچیده و تلخ که بعدا" باید مفصلا" درباره آن تحقیق جداگانه انجام بپذیرد، ولی به هر حال چون بنده در متن تمام این برنامه های کمک دولت خودمان به دانشگاه های آمریکا بودم می دانم چقدر از بی برنامگی دقیق ما از این لحاظ رنج بردیم و یکی از بدبختی های بزرگ ما هم این بود که برعکس اروپا که هم آقای پهلبد و هم آقای شفا با آن آشنائی بیشتر داشتند، در مورد آمریکا افرادی که در ایران خودشان منشاء رسمی و دارای مقامات رسمی مربوط به روابط فرهنگی با خارج بودند اصلا" با دانشگاه های آمریکا آن قدر آشنائی نداشتند و دانشگاه های قوی و ضعیف را به خوبی نمی شناختند و آنهائی هم که در آمریکا درس خوانده بودند کمتر به رشته های فرهنگی عنایتی داشتند. به هر حال با وجود این که ما کمک زیادی کردیم و با وجود این که در عرض این ۲۰ سال گذشته و قبل از انقلاب مخصوصا" ایران شناسی در آمریکا خیلی بیشتر ترقی کرد ولی به هیچوجه من الوجوه کافی نبود و ما نتوانستیم برای خودمان دوستان واقعی به دست بیاوریم که در روز حاجت به درد ما بخورند و بعضی از تلخ ترین داستان ها که می توان از نظر سرشت انسان ها نوشت، ارتباط دارد اصولا" به تغییر جهت دادن افراد ضعیف و بی اصول که به عنوان استادان ایران شناسی در جاهای مختلف خدمت می کردند و تا حتی دو هفته و سه هفته قبل از انقلاب نامه می نوشتند به دفتر علیاحضرت که می رسید به دست خود بنده برای کمک بورس یا آمدن به ایران و تمجید و ثنا و تعریف می کردند و بعد یک دفعه ۱۸۰ درجه تغییر جهت دادند و نه تنها سکوت اختیار کردند بلکه پرداختند به نفی تمام مطالبی که خودشان گفته بودند. در رأس این گروه های افرادی بودند مانند خانم نیکی کدی که اگر کتاب هایش را در عرض ۱۵ سال اخیر کنار هم بگذاریم می بینیم که چند بار اصولا" تغییر جهت دادند و بعضی دیگر هم مانند آقای ریچارد فرای که چیزی نگفتند ولی با سکوت اختیار کردن، کسی که سال ها خودش استاد دانشگاه پهلوی بود و این قدر اظهار علاقه می کرد به سلطنت ایران و همه او را ایران شناس برجسته می دانستند، با سکوت اختیار کردن کمک خیلی خیلی بزرگی برای تغییر دادن نظر عامه مردم آمریکا در آن لحظات حساس آغاز انقلاب کرد. به هر حال یکی از ننگین ترین فصول تاریخ فکری و علمی آمریکا مربوط به سهمی است که ایران شناسان در چند سال اخیر داشته اند و نظارتی که آنها کردند در از بین رفتن آنچه موضوع علم خود آنها بود. وقتی که

مصری ها متوجه شدند، یعنی مصر شناسان در آمریکا متوجه شدند که ابوسیمبل دارد زیر آب می رود، چون دیدند که موضوع علمشان از بین می رود، سر و صدائی کردند که اقلا" این را نجات بدهند ولی حتی این کار هم توسط بیشتر این افراد برای ایران شناسی نشد و اتفاقا" آن چند نفری که با نهایت شجاعت دفاع کردند از هستی و فرهنگی ملت ایران، حالا ما بحث سیاسی را اصلا" می گذاریم کنار، مثل پرفسور سیوری ولنچاوسکی درست همان هائی بودند که ما آن قدرها هم به طور خاص به آنها کمک نکرده بودیم، مثل بقیه استادها آمده بودند به ایران و به کنفرانس ها رفته بودند و کنگره های مختلف و فطرتا" هم افرادی بودند سلیم النفس و اقلا" این قدر شخصیت داشتند که بگویند ایران چه کمکی به کارهای آنها کرده است، این نکته باید ذکر بشود که وقتی آقای راجر سیوری کتاب اسکندر بیک منشی را ترجمه کردند به زبان انگلیسی و در هزار صفحه بعد از انقلاب چاپ شد، در مقدمه آن اصرار کردند که حتما" از مرحوم امیر عباس هویدا تشکر کنند که ایشان را اجازه داد که بیایند ایران و یک دوره چند ماهه را بگذرانند، برای این که مدارک و اسناد کافی را در دانشگاه های ایران و در کتابخانه های خصوصی از مد نظر بگذرانند و عجیب این است که ادیتور این کتاب که یک نفر ایرانی است در این سلسله کتاب ها خودش می گفت که شما چرا اسم مرحوم هویدا را می برید و سیوری گفته بود که وجدانم به من اجازه نمی دهد که وقتی افراد به من محبتی کردند این را ذکر نکنم و اگر شما نمی گذارید من اصلا" از چاپ کتاب منصرف می شوم و بالاخره هم این کار را کرد. این یکی دو مورد فوق العاده نادر است، در بیشتر موارد استادهائی که هیچ خطر جانی متوجه آنها نبود حتی از تشکر از افرادی که تحقیقات آنها را امکان پذیر کرده بودند امتناع ورزیدند البته بسیاری از این نکات تلخ و خیلی هم تلخ مرتبط است به فطرت انسان و ضعفی که انسان ها در مقابل قدرت دارند ولی تعدادی از آن هم ارتباط دارد به عدم توجه ما به اجرای یک برنامه هماهنگ و صحیح از لحاظ روابط فرهنگی با آمریکا، این مسئله حساس یک ساحت دیگری هم دارد که ناچارم به آن اشاره کنم که مربوط به شخص بنده می شود. بنده به علت تجربیات تحصیلی که داشتم، هم یک عده همشاگردی و همکلاسی داشتم که در مدارس مختلف اینجا درس می خواندند بعدا" به مقامات بزرگ سیاسی و اجتماعی و علمی در آمریکا رسیدند، علاوه بر این تماس هائی داشتم به عنوان شاگرد در هاروارد با افرادی که بعدا" به بالاترین مقام سیاسی در آمریکا رسیدند. مثلا" بنده دو سال آسیستان پرفسور کسینجر بودم، وقتی که ایشان استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد بودند و یک برنامه مهم تابستانی که بسیاری از اشخاص مهم ممالک مختلف را به آمریکا می آورد و از ایران هم مرحوم دکتر معین و جلال آل احمد و خانم سیمین دانشور طبق برنامه آمدند و کتاب معروف غرب زدگی آل احمد که این قدر سر و صدا کرد در ایران، عنوانش و دید

اصلیش حاصل چند تا شامی بود که بنده با آقای آل احمد در آرلینگتن در خانه خودمان خورده بودیم. وقتی کسینجر وزیر خارجه آمریکا و قبل از آن مشاور امنیتی آمریکا شد، بنده به هیچوجه من الوجوه تماس با او حاصل نکردم و مخصوصا" نمی خواستم تماس حاصل کنم مگر این که به عنوان وزیر خارجه ایشان دو بار آمدند به ایران و خودشان خواستند و یک بار وزیر خارجه خودمان و یک بار هم سفیر آمریکا مرا شام دعوت کردند با ایشان. یا برژینسکی که ما با هم دانشگاه کلاندهایش و هاروارد ماتیوتر بودیم یعنی معلم بودیم آنجا، من هیچوقت با ایشان تماس حاصل نکردم از وقتی که وارد صحنه سیاسی شدند. این است که از لحاظ شخصی تمام سال هائی که من در ایران بودم من خودم را ایرانی می دانستم و به هیچوجه من الوجوه نمی خواستم روابط سیاسی با منابع آمریکائی داشته باشم از این نوع نزدیکی ها احتراز می کردم ولی در عین حال چون بنده در آمریکا درس خوانده بودم و یک عده زیادی را می شناختم شاید یک مقداری از بعضی از افراد واردتر بودم در این که چگونه ما بتوانیم در حوزه های علمی آمریکا و مخصوصا" در جاهائی مثل دانشگاه هاروارد و پرینستون و اینها رخنه کنیم و به اصطلاح به قول آمریکائی ها یک نوع لابی و یک نوع گروه فشار که بتواند منافع ما را حفظ کند در مراکز فرهنگی و فکری آمریکا به دست بیاوریم. شاید در انجام این کار کمتر کسی در ایران بود که روابط بنده را می داشت ولی چون من دنبال کارهای سیاسی نبودم به هیچوجه من الوجوه امکان اجرای این امر در سال های اول وجود نداشت به خاطر دارم وقتی که آقای زاهدی برای بار دوم سفیر ما در آمریکا شدند، به من تلفن کردند که فلانی من از نظر فرهنگی و دانشجوئی در آمریکا چکار کنم، و بنده بودم که آقای دکتر کاظمیان را که از دوستان قدیم من بودند و از جوانان بسیار لایق و وطن پرست و خدمت کرده بودند برای امور دانشجوئی به ایشان معرفی کردم و یک شبی با همدیگر ملاقات کردیم با آقای زاهدی و از همانجا آقای زاهدی شیفته فضائل دکتر کاظمیان شدند و خودشان ایشان را از انگلستان بردند به آمریکا و همیشه مسائل مختلف که پیش می آمد، در این مسائل آقای زاهدی با بنده مشورت می کردند و همچنین آقای کاظمیان و طبعا" بیش از یک استاد عادی ایرانی بنده سهمی در رابطه مسائلمان با آمریکا داشتم ولی در واقع بعد از انتخاب کارتر بود که این مسئله به صورت حساس تری درآمد چنان که قبلا" اشاره کردم خیلی ها حس می کردند که با نوع ریاست جمهوری که کارتر خواهد داشت، نحوه برداشت آقای زاهدی و رابطه نزدیک ایشان با سناتورهای رپوبلیکن و دمکرات های کنسرواتیو و یک نوع زندگانی با تجملی که در واقع کارتر مخالفت با آن داشت، روابط ایشان را با کارتر مشکل تر می کرد و همچنین آقای زاهدی نوعی آدم نبودند که بتوانند در محافل مثلا" علمی هاروارد و پرینستون و این جور جاها، و آن نوع آدمی که اصولا" انتقاد می کرد به ایران از تیپ لیبرال

یک مقدار چپ گرای آمریکائی، تماس صحیح ایجاد کنند و به همین جهت هم زمزمه آغاز شده بود که اصولا" سفیر ما در آمریکا عوض بشود و چنان که قبلا" در این بحث ها اشاره کردم مرحوم هویدا بنده را خواستند و گفتند فلانی فکر می کنم که شما به زودی بروی به واشنگتن، یا شما و یا آقای مهدی سمیعی سفیر ما خواهید شد در واشنگتن، من خیلی از این امر تعجب کردم، یکی دو روز بعد هم به عرض علیاحضرت این موضوع را رساندم که صحبتی هست و ایشان هم گفتند که بله یک چنین صحبتی شده ولی هنوز تصمیم گیری در این زمینه انجام نپذیرفته و مرحوم هویدا نظرش این بود که یک شخصیت یا فرهنگی و یا اقتصادی در وضع فعلی در واشنگتن داشته باشیم تا یک ذره به قول اینها لوپروفایل (Low Profile) یعنی بدون سر و صدا و با عمق بیشتر بتوانیم روابطی ایجاد کنیم با بعضی از جوانب جامعه آمریکا که آن وقت سفارت ما کمتر با آن تماس داشت. به هر حال به هر دلیلی که بود این تصمیم اجرا نشد و بعد از این که اجرا نشد این نکته قابل توجه است که آن وقت بود که در دفتر آقای هویدا به عنوان وزیر دربار و قبلش هم به عنوان نخست وزیر و مخصوصا" وقتی که وزیر دربار بودند یک گروه کوچکی تشکیل شد مرکب از آقای محمود فروغی و رضا قطبی و جعفریان و بنده و خود مرحوم هویدا و گاهی هم برای بعضی مسائل آقای دکتر نراقی، که آنجا دعوت می شدند که در واقع ما نظر بدهیم به عنوان یک گروه دسته جمعی برای سیاست های فرهنگی و دانشجوئی و همچنین اطلاعاتی و تبلیغاتی خودمان در آمریکا تا در واقع یک کمکی بکنیم به سفارت و این البته کار نسبتا" مسخره بود، چون نمی شود قدرت مجریه را در یک قاره گذاشت و یک کسی راجع به آن نظر بدهد و البته این هیچوقت کاملا" عملی نشد ولی در همان مسئله بازدید اعلیحضرتین از واشنگتن آن تظاهرات له و علیه که شد در واشنگتن این موضوع مثلا" خیلی زیاد در آن کمیسیون مورد بحث واقع شد و همان وقت هم اختلاف نظری بود بین سفیر ما در واشنگتن و مرحوم هویدا و آن گروه، که اصلا" تظاهراتی له اعلیحضرت باشد یا نباشد و یا سفر ۱۹۷۷ علیاحضرت شهبانو اژیا سوسیتی (Asia Society) که بنده هم در التزام رکابشان بودم که اتفاقا" سفر بسیار مهمی بود و آخرین سفر خاندان سلطنتی ما به آمریکا قبل از این بلوا بود، که آن هم باز مورد بحث بود که آیا ایشان تشریف ببرند یا تشریف نبرند، به هر حال این دو سال اخیر توسط آن کمیسیون و به علت دوستی شخصی که بنده با آقای زاهدی داشتم بنده رابط بین آن کمیسیون و خود ایشان بودم، تا حدی نظریات بنده جنبه اجرائی پیدا کرد در آمریکا ولی خیلی کم، خیلی خیلی کم و مسئله بیشتر مربوط به دانشگاه ها و رابطه ما با استادها بود و نه جنبه مستقیما" سیاسی ولی رویهمرفته بنده هیچ وقت از این امر راضی نبودم و فکر می کنم که ما می شود گفت که، یک فرصت خیلی مهمی را از دست دادیم برای این که بتوانیم در یک

دوره نسبتا" طویل المدۀ یعنی یک دوره بیست سالی که ایران امکانات مالی اشاعه ایران شناسی را در آمریکا داشت بتوانیم یک پایه محکمی برای پیشبرد ایران شناسی در قاره آمریکا به وجود بیاوریم و دلیل این که بنده این حرف را می زنم و شاید اثبات صحبت این نظر این است که پس از انقلاب چگونه ایران شناسی افول کرده با وجود آن که پول هائی که داده شده بود به این دانشگاه ها آنها که به ایران برگردانده نشده جزء بودجه هائی است که برای این امر در نظر گرفته شده بود، پس نباید در واقع زمینه ایرانی شناسی تنزل کند، در حالی که می بینیم گذشته از بازی های سیاسی که با این رشته می شود چقدر تدریس زبان فارسی و تاریخ ایران و فرهنگ ایران در سه، چهار سال گذشته تنزل کرده است و معلوم می شود که آن پایه ها آن طور که ما امیدوار بودیم محکم نبود و حتی دانشگاه هائی مثل دانشگاه پرینستون که یک میلیون دلار یعنی دو تا پانصد هزار دلار ما به آنها دادیم برای ایران شناسی در واقع آن شرائط کافی را نگذاشتیم که اینها هر طور که بخواهند از آن استفاده کنند و حتی آن پول را مصرف کنند برای این که افرادی را تربیت کنند که بر ضد حتی هویت ایران، به عذر و بهانه روشنفکری و چپ گرائی قیام کنند و اقدام کنند. روزی که بالاخره تاریخ رابطه فرهنگی ما با سایر کشورهای جهان نوشته بشود یکی از نقاط ضعفش بدون شک این ضعف ما در برنامه ریزی طویل المدۀ دقیق در رابطه مان با آمریکا بود و بنده مخصوصا" آمریکا را ذکر می کنم چون به علت این که مملکت قدرت بزرگی در جهان است هر اثری را که ما می توانستیم در اینجا داشته باشیم و یا فقدان آن اثر، بالطبع اثر مستقیمی در مملکت خودمان می داشت و فرق می داشت با رابطه ما با برزیل و یا آرژانتین یا حتی چین که آن هم مملکت خیلی بزرگی است ولی در صحنه بین المللی البته اثر مستقیم آمریکا را ندارد، و بعد هم فرستادن تعداد فوق العاده زیاد دانشجو که کم کم تعدادشان به نزدیک هفتاد هزار و هشتاد هزار و حتی صد هزار نفر رسید تا قبل از انقلاب و آن هم مبتنی بر نبودن برنامه و سودجوئی یک عده که عده زیادی دانشجویان ایرانی را بدون آماده کردن آنها از لحاظ فرهنگی به بدترین مدارس و مشکل ترین محیط ها کشاندند و بعدا" اینها را آماده کردند برای یک نوع بلوای سیاسی که بعدا" آینده خود اینها را به این صورت اسف انگیز در آورد، اینها همه ارتباط دارد به عدم برنامه ریزی. در این زمینه بنده بارها پیشنهاد کرده بودم که ما بیائیم و چند مرکز در آمریکا درست کنیم و شاگردانی که از ایران می آیند اول یک سال در این مراکز درس بخوانند نه تنها زبان انگلیسی را فرا بگیرند، بلکه کم کم با محیط آمریکا خو بگیرند که بکلی ریشه کن نشود رابطه آنها با فرهنگشان و با مملکتشان و با دولتشان و بعد اینها را با برنامه به دانشگاه های مختلف بفرستیم، چندین بار که این مسئله پیشنهاد شد، با وجود این که چند وزیر علوم از آن استقبال شایان کردند هیچوقت و هیچوقت که عملی نشد و حتی ما نتوانستیم مانند

لیبی و عربستان سعودی که توانستند این نوع مراکز را در آمریکا درست بکنند، یک چنین کاری را انجام بدهیم که بالاخره هم دیدیم که فرستادن دانشجو بدون برنامه مخصوصا" بدون یک برنامه ای که مانع از بین رفتن جهت یابی فرهنگی اینها بشود و حالت دوری و غربت و ناراحتی را نسبت به مملکتشان ایجاد نکند، چقدر لازم بود که انجام پذیرد و همین عدم موفقیت ما بود که اجازه داد که هفتاد، هشتاد هزار نفر از بهترین دانشجویان ایرانی تبدیل بشوند یا به یک اکثریت خاموش سپر بلا و یا به اقلیت فعالی که به دست خودشان در واقع کاخ سعادت آینده خودشان را به سر خودشان و سر ملت ایران خراب کردند.

سؤال : خیلی متشکرم آقای دکتر، اگر ممکن است یک شمه ای درباره روابط خودتان با برخی از رجال مهم ایران در این چند دهه که فعالیت های علمی در ایران داشتید، بیان بفرمائید.

دکتر نصر: اجازه بدهید از دوران بچگی ام شروع کنم که به نظر شاید عجیب بنماید ولی من می خواهم چند کلمه از آنجا شروع کنم و بعد بپردازم به این سؤال آخر که بنده در ایران بودم قبل از انقلاب. من در دوران طفولیت خاطرات خیلی روشنی دارم از چند شخصیت سیاسی و فرهنگی که از لحاظ آنچه که در آینده بنده با آن مواجه بودم برای بنده خیلی اهمیت داشت، مرحوم پدرم آشنائی خیلی نزدیک داشتند با مرحوم شکوه الملک رئیس دفتر مخصوص اعلیحضرت رضا شاه و مرحوم ذکاءالملک فروغی که مثل برادر پدرم بود و مرحوم محتشم السلطنه اسفندیاری و تا حدی هم مرحوم منصورالملک و اینها دائما" به منزل ما می آمدند و پدرم هم مرا با خودشان می بردند در جلساتی که معمولا" هفته ای یک بار و گاهی دو هفته یک بار اینها با هم داشتند، نکته ای که همیشه در ذهن من مانده است این است که این اشخاص بعد از این که چند دقیقه با هم می نشستند و صحبت می کردند، صحبت های سیاسی و اجتماعی شاید سه، چهار، پنج ساعت تا موقع شام، وقتشان صرف بحث های ادبی و عرفانی و فلسفی می شد گاه گاهی یکی دو بیت شعر از حافظ می خواندند و ساعت ها وقت صرف بحث در آن می کردند و قویا" علاقه مند به مسائل اخلاقی بودند حتی مسائل کوچک اخلاقی ساعت ها بین خودشان مطرح می شد و شخصا" این افراد و همچنین افراد دیگری که مثلا" مثل مرحوم آقای مختارالملک صبا که نسبتی هم با ما داشتند و یا دیگران، اینها علاوه بر این بحث ها که می کردند مربوط به اخلاق خودشان، از یک ادب و تواضع و عفت کلام فوق العاده برخوردار بودند، این یک اثر بسیار عمیقی در ذهن بنده از بچگی گذارد یعنی رابطه ای که بین رجال سیاسی برجسته ما در آن زمان با فرهنگ ایران از یک طرف و با اخلاق و ادب

از طرف دیگر وجود داشت و به نظر بنده یکی از نکات مهمی که باید به آن توجه کرد که قبلا" هم تا حدی بنده به آن اشاره کردم. دور شدن تدریجی رجال سیاسی ما از فرهنگ خودشان و همچنین نه تنها از اصول اخلاقی به معنای نظری آن، بلکه از لحاظ ادب و عمل به اصول اخلاقی در زندگانی روزانه آنها بود و اگر این بحث را من از اینجا شروع می کنم برای این است که این به عنوان یک خاطره خیلی خیلی عمیقی در ذهن بنده همیشه باقیمانده و نمی توانم تصور کنم که در ده، دوازده سال گذشته وقتی رجالی در سطح آن افرادی که نام بردم، که دور هم می نشستند، حالا گذشته از این که ممکن بود یک مقدار شوخی های مبتذل با هم بکنند، که خیلی اوقات مردها که دور هم می نشینند این کار را می کنند، ولی از لحاظ فرهنگی و از لحاظ علاقه به مسائل اساسی فکری و فلسفی و فرهنگی به هیچوجه من الوجوه مانند آن دوران باشد، در حالی که در آن دوران بحث های سیاسی هم میشد و مرحوم شکوه الملک همیشه مهمترین مسائل مملکتی را در آن شب ها بحث می کردند. من یادم می آید و مثل خواب می ماند برای من وقتی که مرحوم تیمورتاش را بازداشت کردند و مرحوم مدرس را و مرحوم شکوه الملک می گفتند امروز اعلیحضرت این را گفتند و آن را گفتند و ناراحت بودند و بحث هائی که رجال سیاسی با هم می کنند و می کردند ولی یک بُعد دیگری داشت که بعدا" واقعا" این فقدان آن بُعد، برای بنده قابل توجه است و همیشه با آن معیارها شاید به رجال سیاسی بعدی خودمان نگاه می کردم. به هر حال من می خواهم چند کلمه از خاطرات خودم را از این جهت با خود مرحوم اعلیحضرت شروع کنم، یعنی اعلیحضرت محمد رضا شاه. من بچه بودم و پدرم در پرورش افکار مرا همیشه می بردند پشت ایشان می نشستم، پدرم سخنرانی می کردند و یکی از افراد نادری بودند که حتی گاه گاه مرحوم رضا شاه را انتقاد می کردند. مثلا" اراضی شمال را که به اسم اعلیحضرت کرده بودند مرحوم پدرم یک سخنرانی کردند در پرورش افکار راجع به اهمیت این که سلطان و مخصوصا" انسان باید هیچوقت طمع نداشته باشد، البته بدون آن که اسم کسی را ببرند، و همه فکر می کردند که ممکن است پدرم را تنبیه کنند، بعد مرحوم رضا شاه پدرم را خواسته بودند و گفتند که: خوب دکتر ولی الله خان خوب ما را چوب زدید، ولی اینها آن خاطرات بچگی است و در واقع من سنم اجازه نمی دهد که چیز اساسی راجع به مطالبی که لابد دیگران به تفصیل گفته اند اضافه کنم و راجع به اعلیحضرت خودمان محمد رضا شاه چند نکته هست که به عنوان نتیجه تجربیات ممتدی که بنده در ملاقات با ایشان داشتم لازم به گفتن است، اولا" اعلیحضرت خیلی خجالتی بودند، یک شخصی درون نگر بودند و انتروورت (Introvert) بودند به قول فرنگی ها، در عین حال که دست قضا و قدر ایشان را قرار داده بود در یک مقامی که به ناچار باید بیرون نگر و رهبر یک جامعه بزرگی باشند و ایشان این را احساس می کردند و این در

بسیاری از منش های شخصی ایشان متجلی بود مثلا"، همین مسئله تظاهر به دین که بعدا" هم این قدر گران تمام شد برای سلطنت ایران. ایشان اصولا" از تظاهر بدشان می آمد، آن هم تظاهری که مربوط به شخص ایشان باشد، نه این که بیایند در امجدیه و مثلا" جلوی یک جمعیتی بایستند و آنها هورا بکشند، نه، از لحاظ این که چیزهائی را که فکر می کردند جنبه شخصی دارد به مردم نشان بدهند و ایشان دین را در این مقوله قرار می دادند یا این که ایشان خیلی خیلی دوست داشتند مطالعه کنند ولی کمتر دلشان می خواست، مگر آن که مربوط به مسائل مملکتی باشد و راجع به این مسائل با دیگران صحبت بکنند، این حالت خجول بودن و یک زندگی درونی و خصوصی را از لحاظ فکری و معنوی دوست داشتن همیشه به نظر من یک کشمکشی با مقام ایشان به عنوان پادشاه و سلطان ایجاد میکرد. دوم این که مرحوم اعلیحضرت یک نوع تجربه شخصی و می شود گفت، عرفانی را پایه دین خودشان قرار داده بودند و خودشان را در واقع از علمای دین کمتر مرجع دینی نمی دانستند به یک معنی، یعنی می گفتند که من تجربه مستقیم از خداوند و ائمه اطهار کرده ام و آن چیزهائی که من می گویم هیچ کمتر از گفته علمای دین نیست و این نکته خیلی از لحاظ ایشان قابل توجه است، ایشان متجدد به عنوان آوردن صنعت و اینها در ایران بودند، ولی به هیچوجه من الوجوه متجدد به معنای فلسفی نبودند، این دو چیز مختلف است، یعنی ایشان لباس فرنگی می پوشیدند، نسبت به اخلاقیات اطرافیانشان باز جنبه شخصی می دادند که این بعدا" هم به نظر بنده خیلی به زیان ایران تمام شد به این معنی که اگر اطرافیان ایشان شب می رفتند و ورق بازی می کردند یا مشروب می خوردند یا کارهائی می کردند که توده مردم آن را نمی پسندیدند، می گفتند این برای آنها یک امر شخصی است، جنبه عمومی را به همین دلیلی که گفتم مثل مال خودشان در آن دخالت نمی کردند ولی جوانب فکری را نباید با تجدد فکری و فلسفی اشتباه کرد یعنی از لحاظ فلسفی به هیچوجه متجدد به آن معنی که غربی ها خیال می کنند و خود ایرانی ها خیال می کنند، نبودند. به این معنی که ایشان شدیدا" معتقد به قضا و قدر بودند، ایشان بسیار توکل داشتند و اعتقاد داشتند که نه فقط خداوندی هست بلکه خداوند ناظر بر اعمال انسان است، ایشان به هیچوجه من الوجوه جنبه لاادری، جنبه فلسفی، به آن معنی که انسان هر کاری که دلش می خواهد بکند، نداشتند و اصلا" اعتقاد ایشان به قضا و قدر حیرت آور بود و هرچه پیش می آمد می گفتند تا مشیت الهی چه باشد و قضای الهی چه باشد و به همین جهت وقتی راجع به ایشان صحبت می شود نباید به نظر بنده اشتباه کرد بین تجدد به این معنی که مثلا" انسان بخواهد مملکت را از جهت اقتصادی فرضا" مرفه بکند و تجدد به معنای فلسفی آن که وقتی به معنای فلسفی است یعنی آنچه که زاده تحول فکری و فلسفی اروپائی از قرن هفدهم به بعد است و در مکتب های مختلف فلسفی دیده می شود. خیلی

از افرادی که متجدداند از لحاظ فلسفی متجدداند و این را مردم هیچوقت راجع به آن صحبت نمی کنند و اشتباه می کنند مردم، مثلا" ایشان راجع به تربیت اولادشان، البته وقت خیلی کمی هم داشتند که به این کار برسند ولی سماجت نمی کردند و می گفتند که خود اینها مثلا" کم کم بچه ها این درس را می خوانند و آن کار را می کنند، یعنی شدید نبودند آن طور که اعلیحضرت رضا شاه با خود ایشان بودند، پدر خیلی ملایمتری بودند از مرحوم رضا شاه ولی این به آن معنی نیست که متجدد بودند و می گفتند که نه خیر هیچ چیز برای من فرق نمی کند، این دو موضوع را نباید با یکدیگر قاطی کرد، به نظر بنده با وجود آن که خیلی از اطرافیان ایشان حتی متظاهر به بی دینی بودند ایشان شخصا" آدم بی دینی اصلا" و اصلا" به آن معنی که می گویند نبودند منتهی شاید ایشان توجه به این نداشتند که در یک جامعه مثل جامعه ایران، یعنی رهبر هر جامعه ناچار است تظاهر بکند به ارزش هائی که بر آن جامعه حاکم است و نمی تواند این را واگذار کند فقط به وجدان و اراده افراد و بزرگترین و یکی از بزرگترین ضعفی که می توانم نام ببرم که نه تنها ایشان بلکه وزرا و نخست وزیرها و اینها فکر می کردند که منش و اخلاق و رفتارشان جنبه شخصی دارد که این زاده در واقع یک نوع تفکر فردگرائی اروپائی قرن هیجدهم و نوزدهم است، در حالی که در مشرق زمین هیچوقت این طور نبوده و حتی در خود تمدن غرب پادشاه یا رئیس جمهوری هرچه فکر شخصی اش باشد ناچار است که در ملاء عام یک ارزش هائی را جلوه بدهد که در آن جامعه مورد پذیرش و قبول است، این را من قبلا" گفتم و حالا هم اعتقاد دارم که اعلیحضرت خودشان از اکثر افرادی که رجال مملکت بودند، وزیر و نخست وزیر و وکیل و اینها بودند، به هیچوجه نمی شود گفت کمترمتدین بودند شاید هم بیشتر بودند. علاقه ایشان به فرهنگ ایران از آنها کمتر نبود و شاید بیشتر بود چنانچه خط فارسی ایشان هم از اکثر افرادی که بعد از منصور آمدند وزیر و فلان شدند بهتر بود و فارسی ایشان هم بهتر بود و فوق العاده به زبان فارسی و خط فارسی علاقمند بودند و کوشش می کردند با وجود این که فرانسه و انگلیسی را خیلی خوب می دانستند هیچوقت فرنگی مآبی از این جهت نباشند، بعدا" هم که انسان با ایشان بیشتر آشنائی حاصل می کرد تعجب می کرد که با وجود این که ظاهرا" ایشان یک پادشاه خیلی متجدد به نظر می آیند، از فرنگی مآبی بدشان می آمد و بعضی وقت ها کسی که با لهجه انگلیسی و فرانسه صحبت می کرد و کلمات فرنگی را بکار می برد می گفتند که این کار جعفرخانی می کند از بیرون هیچ به نظر نمی آمد ولی کاملا" متوجه مسائل جعفرخانی بودند و این مطلب از چیزهای خیلی کوچکی بروز می کرد مثلا" نحوه که ایشان چای می خوردند و از نحوه ایرانی چای خوردن خیلی خوششان میآمد و همچنین از لحاظ یک مرد، ایشان یک مرد ایرانی بودند، نحوه ای که با زنشان و بچه ها صحبت می کردند مثل یک مرد

اروپائی وار یا آمریکائی وار اصلا" نبود، یک مرد شرقی سنتی بودند با وجود این که می دانستند که دنیای امروز این را نمی پسندد گاه گاهی هم این بروز می کرد از حرف هائی که می زدند مثلا" راجع به زن ها و غیره، به هر حال رویهمرفته آنچه از خاطره که باقی می ماند الان و آدم درباره اش فکر می کند این است که اعلیحضرت با وجود این ضعفی که من اشاره کردم و این را من یک ضعف می دانم که پادشاهی تظاهر نکند به آنچه که باید به آن تظاهر بکند چه قدرت، چه دین، چه جلاُی در بعضی موارد، با وجود اینها ایشان یکی از شخصیت های بسیار، بسیار بزرگ بودند هم از لحاظ هوش و ذکاوت، هم از لحاظ عشقی که به ایران و مردم ایران داشتند و هم از لحاظ اعتماد به نفس که داشتند برای انجام هدفشان و آن را مبتنی بر اعتماد خداوند می دانستند، ایشان فکر می کردند که خداوند ایشان را حمایت می کنند برای انجام این کار و این نکته خیلی قابل توجه است و این اصلا" با اتکاء به چه هست که یک نفری ۳۷ سال سعی می کند که این کار را برای ملتش بکند و آن کار را بکند، خوب اگر یک ذره آهسته تر می کرد یا نمی کرد، مگر چه می شد، یعنی از صبح تا شب کار نمی کرد، ثروت کمتر میشد، کارگرها این قدر پولشان زیاد نمی شد و قس علیهذا و خیلی ها هم به ایشان می گفتند که شما چرا این قدر تند می روید و چرا فلان کار را می کنید ولی ایشان یک نوع می شود گفت رویا یا ویزیون (Vision) که فرنگی ها می گویند یعنی یک نوع رویائی نه به معنای خواب، یک شهود و یک مشاهده که در ذهنشان بود از آینده ملت و این که می گفتند که ایشان خیلی متکی به خوداند و این کار را می کنند و آن کار را می کنند، در ذهن خودشان این اتکای به نفس مبتنی بر اتکای به خداوند بود و این چیزی است که خیلی خیلی کم فردی به آن توجه می کرد، شاید می گفتند که اعلیحضرت به حرف هیچکس گوش نمی دهند، خوب اولا" این طبیعی است که اگر هر کس آمد نزد انسان و بگوید: بله بله قربان، کاملا" درست می فرمائید، خوب آدم خیال می کند که در همه چیز همان حرف خودش هست ولی بنده به خاطر دارم که هر وقت سر مسائل دانشگاهی شاید پنجاه مورد پیش آمده بود که بنده یک چیزی به عرض ایشان رسانده بودم که مخالف نظر خودشان بود همیشه گوش می دادند و شاید در ۲۴ و ۲۵ مورد هم گفتند که خیلی خوب و بروید و این کار را بکنید، مخالفت دستوری که داده بودند. این تجربه شخص بنده است در کارهای فرهنگی هم همین طور، چون در کارهای اقتصادی بنده نرفتم که بپرسم قربان این سد را بسازیم یا نه این است که بنده نمی دانم ولی آنجاهائی که می دانم مسائل خیلی مهم، مسائل مربوط به آموزش و تصمیم گیری های مهم در امر آموزش که فقط مربوط به دانشگاه خود بنده هم نبود و مربوط به تمام آموزش مملکت بود، همچنین راجع به مسائل فرهنگی حتی من یادم هست در مسئله تغییر دادن تقویم، بنده بعد از این که فهمیدم می

خواهند تقویم را تغییر بدهند دو روز قبلش بود، رفتم حضور علیاحضرت، ایشان گفتند دو روز دیگر این اعلام می شود، گفتند تو برو خودت به عرض اعلیحضرت برسان، من رفتم و دلائل آن را دانه دانه خدمتشان عرض کردم، گفتم که این نه سنت قبلی بوده، بعضی از خاندان های سلطنتی در ایران قبلا" با جلوس سلطنت خودشان سال را از یک شروع می کردند ولی هیچ تمدنی نبوده که آغاز تقویمش مبتنی بر یک دین نباشد، این را لنین هم نتوانست عوض کند و دلائل مختلف آوردم. ایشان گفتند که کاش که این دلائل را قبلا" به من گفته بودی این نکات خیلی قابل توجهی است ولی فردا این موضوع را شریف امامی در مجلس سنا مطرح می کند و علنی خواهد شد، عین کلام خودشان است، ولی حاضر بودند گوش بدهند و نه این که بگویند: نه خیر این حرف ها را نزن. به همین جهت بنده هیچ اعتقاد ندارم به حرفی که خیلی از رجال سیاسی ایران می زنند که اعلیحضرت به هیچ چیز گوش نمی کردند، شاید به حرف آنها گوش نمی کردند، به دلیل این که فکر می کردند حرف آنها گوش کردنی نیست، بنده نمی دانم و شاید این افراد طوری حرف می زدند که نمی شد گوش کرد ولی بنده نه تنها از تجربه خودم صحبت می کنم بلکه افراد دیگری را هم می شناسم که با آنها صحبت کرده ام، گاه گاهی هم ما با همدیگر تبانی می کردیم: چهار نفر از رجال مملکت که آدم می دانست که می توانند بروند حضور اعلیحضرت، می گفتم آقا فلان موضوع را بروید و به اعلیحضرت بگوئید، ایشان هم گوش می کردند و در بسیاری از موارد می گفتند خوب بروید و کمیسیون کنید و بیائید نظرتان را به من بگوئید، می آمدیم و این کار را می کردیم و درست نقطه مقابل گفتار ایشان در می آمد، این است که واقعا" باید این چیزها را سبک و سنگین کرد و حتی حرف های جزئی هم که ایشان می زدند راجع به سیاست خارجی و نظائر اینها، باید ببینم که مبتنی بر مطالعه بوده و یک کسی به گوش ایشان خوانده و با افرادی مشورت کرده بودند. این طور نبود که ایشان هیچوقت و راجع به هیچ موضوعی مشورت نکنند، نکته دیگری هم که قابل توجه است این است که آدم وقتی که پادشاه است خیلی تنها است و وقتی مدتی نزدیک می شود به پادشاه می فهمد این تنهائی در واقع چقدر سخت است، ایشان شاید سالیان دراز خودشان را تربیت کرده بودند برای این که بار این تنهائی را تحمل کنند و این نکته خیلی قابل توجه است که ایشان طوری خودشان را تربیت کرده بودند که این مسئله مورد تعجب همه قرار می گرفت از ژنرال دوگل و اینها گرفته تا دیگران بنده یادم می آید که وقتی که رئیس دانشگاه ام، آی، تی ویستر، را بردم حضور اعلیحضرت، به هر صورت مرد بسیار فاضلی است، رؤسای جمهور آمریکا و رجال اروپا را هم دیده بود، او تعجب کرده بود از اعتماد به نفسی که پادشاه ما در صحبت کردن و در تحلیل مطالب دارند و می گفت ایشان هیچ شباهت به خیلی از سیاستمداران ما ندارند که حتی به مقامات بالا هم

می رسند ولی آن اعتماد به نفس را ندارند. من فکر می کنم که این اعتماد به نفس در رابطه خیلی نزدیکی بود با مسئله معنوی که به آن اشاره کردم.

نوار شماره ۶ طرف آ

اما چند کلام راجع به علیاحضرت شهبانو، همان طور که قبلا" گفتم تماس بنده با ایشان از بعد از سال ۴۳ و ۴۴ روز افزون شد تا به نحوی که در چند سال گذشته شاید هیچ هفته ای نبود که به دلیلی از دلائل بنده با ایشان ملاقات نداشته باشم و به همین جهت با خو و منش و شخصیت ایشان تا حد خیلی زیادی آشنائی دارم. ایشان اولا" ذاتا" یک شخص فرهنگی بودند و هستند و علاقه ایشان بیش از هر چیزی به امور فرهنگی بود، ملکه بودن را خیلی خیلی جدی می گرفتند و می دانستند که بودن ایشان در دربار فقط به عنوان یک عامل خانوادگی نیست بلکه یک سهم بسیار مهمی در سرنوشت ایران دارند و این را حس کرده بودند، من فکر می کنم از آغاز که در واقع دست سرنوشت ایشان را در جائی قرار داده است که وزنه مقابل باشند در مقابل آن جنبه از برنامه های اعلیحضرت که مربوط به فعالیت اقتصادی و سیاسی و نظامی و پیشبرد ایران از لحاظ مادی و قدرت و غیره بود، به همین جهت هم ایشان علاوه بر برنامه های اجتماعی بیشتر وقت خودشان را صرف کارهای فرهنگی می کردند که ذاتا" به آن علاقه مند بودند و همه می دانند که خدماتی که ایشان از لحاظ فرهنگی کردند شاید به تنهائی بیشتر از تمام بنیادهای فرهنگی بود که به طور رسمی می بایستی در مملکت در این امور فعالیت بکنند، علیاحضرت طبعا" بیشتر از لحاظ تحصیلات خارجی خودشان به فرهنگ فرانسوی کشیده شده بودند، چون هم به مدرسه رازی رفته بودند و هم در فرانسه درس خوانده بودند ولی چون استعداد زبان خیلی داشتند و می دانستند که به عنوان ملکه ایران باید زبان انگلیسی را هم بدانند با سرعت زیاد آن زبان را هم فرا گرفتند و به تدریج آشنائی خودشان را با عوالم انگلوساکسن و ممالک انگلیسی زبان بیشتر کردند و به تدریج افق فکری و فلسفی ایشان هم به این نحو گسترش پیدا کرد، ایشان از آغاز امر که بنده با ایشان آشنا شدم خیلی علاقمند به فلسفه و عرفان بودند ولی در اثر فشار کارها البته امکان مطالعه برای ایشان آن چنان زیاد نبود ولی عشق و علاقه به فلسفه و عرفان و هنر به نحوی تسلائی برای ایشان در مقابل فشارهای روزگار بود که در سال های قبل از انقلاب با زیاد شدن این فشارها، احتیاج به آن نیز بیشتر احساس میشد. علیاحضرت ذاتا" مردم ساده و آنچه که در زندگی ایرانی خیلی خیلی ساده بود دوست داشتند، دهات را، کوه ها را، هنرهای سنتی مناطق دوردست را و همیشه فکر می کردند که مثلا" آن سفرهائی

که به کویر می کنند نه تنها برای احیای کویر است، بلکه برای خودشان هم اصولا" یک نوع معالجه روحی و معنوی است و توده مردم ایران هم خوشان را عجیب و غریب نسبت به ایشان نزدیک حس می کردند، چنان که از زلزله طبس و نحوه استقبالی که مردم زلزله زده و به اصطلاح پریشان آن ناحیه پس از رفتن علیاحضرت به آنجا کردند به خوبی نمایان بود، حتی در آن ماه های بسیار تلخ قبل از انقلاب، نکته دیگری که از لحاظ علیاحضرت قابل توجه است، علیاحضرت خیلی می کوشیدند که با طبقه ای که به عنوان روشنفکر شناخته شده اند تماس داشته باشند و خیلی از نظامی ها و صاحبان صنایع و غیره بعد از انقلاب کوشیدند تا مقداری از تقصیر انقلاب را بر گردن ایشان بگذارند که چرا اصلا" با این طبقه حشر و نشر کرده اند ولی ایشان همیشه می گفتند و این کاملا" درست بود که اینها یک گروه نسبتا" بزرگی از مردم ایران هستند و اثری که در ایران دارند خیلی بیشتر از تعدادشان است، چون اینها هستند که نویسنده و هنرمند هستند و فیلمسازاند و آهنگسازاند و غیره و خلاصه آن پیام هائی که مردم، چه از راه چشم و چه از لحاظ گوش، دریافت می دارند بیشتر توسط این اشخاص ساخته می شود و به این جهت خیلی مهم است که اینها سهمی اصولا" در هدایت و رهبری مملکت داشته باشند و به این جهت علیاحضرت همیشه طرفدار و پشتیبان این طبقه بودند و شاید همین بود که باعث شد که ایشان دکتر نهاوندی را به عنوان ریاست دفترشان انتخاب کنند و خیلی زود هم پشیمان بشوند، چون متوجه شدند که دکتر نهاوندی هدفش سیاسی است یعنی غیر از آنچه را که ایشان در نظر داشتند، دکتر نهاوندی در واقع برای خودش و برای دفتر، دارد ولی به هر حال نقش این کار که ایشان به دانشگاهیان و به هنرمندها و نقاش ها و شعرا و غیره توجه داشتند یک جنبه خیلی خیلی مهم از شخصیت خودشان بود، چون ایشان ذاتا" یک شخص فرهنگی هستند همین طور که گفتم فوق العاده باهوش و اگر ایشان ملکه نشده بودند و درس خوانده بودند خیلی خوب می توانستند چند تا پی اچ دی از دانشگاه های مختلف بگیرند و حتی آرشیتکت و یا نویسنده خیلی توانائی بشوند، چون ذوق و استعداد برای خواندن و مطالعه کردن و برای تحلیل فکری و مخصوصا" آنچه که جنبه فرهنگی و هنری داشته باشد، در ایشان خیلی زیاد بود و هست بعد هم یک تأثیرپذیری خیلی عمیق انسانی در ایشان وجود داشت یعنی سخت تحت تأثیر احساسات مردم قرار می گرفتند و به همین جهت هم مشقت و بدبختی مردم ایشان را آزرده می کرد و چون کارشان ایجاب می کرد که دائما" سر بزنند به مناطق جذامیان و به مناطق فقیر شهر و غیره، این درد و الم همیشه با ایشان همراه بود و شاید یک مقداری در آغاز امر لطف ایشان به بنده و نزدیک شدن بنده به ایشان به علت همین بود که ایشان حس می کردند که شاید با اطلاعاتی که بنده در عرفان و تصوف و غیره دارم، بتوانم تا حدی این درد را برای ایشان تبدیل به امر سازنده کنم چون رنج و درد می تواند

برای انسان یک عالم سازنده و کمال بخشنده باشد و فقط اثر جنبه تخریبی و منفی نداشته باشد. متاسفانه دست روزگار آن چنان چرخید که افرادی که دور ایشان بودند و ایشان بیش از همه می توانستند با آنها معاشرت کنند یعنی افرادی که از دوران تحصیلی همشاگردی های ایشان بودند، بیشتر افراد بسیار دنیوی و اهل این دنیا دور از عوالم معنوی بودند و به همین جهت هم ایشان تا حد خیلی زیادی احساس یک نوع خلاء معنوی را دور خودشان می کردند و این یکی از عواملی بود که بسیار در روحیه ایشان مؤثر بود. تا به هنگامی که ایشان و اعلیحضرت در قدرت بودند و در حال سازندگی، نفس آن سازندگی تا حد زیادی این خلاء را می پوشاند ولی با آغاز و شدت یافتن مشکلاتی که در ایران پیدا شد و بالاخره منجر به انقلاب شد این خلاء شاید بیشتر نمایان شد و نداشتن در واقع همدم به معنی معنوی و کسی که بتواند به درد درونی انسان برسد بیشتر برای ایشان محسوس شد. در هر حال ایشان خیلی رنج کشیدند چون بعدا" معلوم شد که نه تنها بار بسیاری از مسئولیت ها بلکه بار کسالت اعلیحضرت را هم حمل می کردند و این چند سال هم که بعد از انقلاب بوده است واقعا" یک دوران طاقت فرسا و غیرقابل تصور برای بسیاری از انسان ها و برای ایشان بوده و تا حد زیادی هم هست به هر حال من کسی را نمی شناسم که به ایشان نزدیک شده و احترامی بسیار عمیق برای هم هوش و ذکاوت ایشان و هم برای انسانیت ایشان نداشته باشد و اسباب بسیار تاسف است که آنچه که ایشان برای ایران کردند و زحماتی که کشیدند نه تنها کسی راجع به آن صحبت نکرد بلکه به صورت معکوس درباره اش تبلیغ شد نه فقط در داخل ایران بلکه توسط بسیاری از جوجه دانشمندان غربی که می توانستند و آزادی این را داشتند که راجع به واقعیت امر چنان که تحقق یافته بود سخن بگویند، ولی نگفتند. اما برخی دیگر از رجال سیاسی ایران که بنده از نزدیک با آنها آشنا بودم چند کلام راجع به آنها صحبت می کنم.

مرحوم هویدا شخصی بود بسیار باهوش حیرت آور از لحاظ هوش و ذکاوت و از لحاظ شناخت اصولا" موج های اجتماع، فقط مرحوم هویدا به نظر بنده دو تا ضعف بزرگ داشت یکی این که هویدا یک متفکر عمیق بود ولی نه متفکر ایرانی. او زیاده از حد در فرنگستان درس خوانده بود و ابعاد فکری و فلسفی ایشان در واقع ساخته و پرداخته زبان فرانسه و انگلیسی و محیط مغرب زمین و مخصوصا" فرانسوی بود و با وجود این که ایشان فوق العاده به فرهنگ ایران علاقمند بودند و یک شخص وطن پرستی بودند بدون شک حتی مثلا" فلسفه ما را بیشتر از راه کتاب های کوربن می خواندند تا زبان فارسی، اصلا" برای ایشان انس و الفت به زبان فرانسه خیلی بیشتر بود و به همین جهت هم مرحوم هویدا به اکثر مسائل از دید یک متفکر فرنگی نگاه می کرد و در عین حال که ایران را فوق العاده دوست داشت ولی ضعف دومش به نظر بنده از این بزرگتر بود و در مقابل بسیاری از کمالات ایشان،

این ضعف بعدا" دست پاکی یعنی دزدی نکردن، رئوف بودن به مردم، علاقمند بودن، فوق العاد صفات برجسته اخلاقی داشت، از بعضی از جهت دیگر قید اخلاقی نداشت مثلا" مسئله مست کردن یا لاسیدن، معذرت می خواهم، یا این جور چیزهای اطرافیان او برای او مطرح نبود و در یک جامعه ای مثل جامعه ایران این مسئله برای بسیاری از توده مردم گزاف و گران می نمود. هویدا همچنین بسیار دوست باز بود و دوستان خودش را همیشه حفظ می کرد و معایب آنها را نمی دید خیلی ها بعدا" انتقاد کردند که چرا فلان شخص در فلان استانداری قرار گرفت یا حتی در سازمان اوقاف که باید امور مذهبی مملکت را اداره کند یا در فلان استان که مردم خیلی مقید هستند، اگر مدیر لایقی بود هویدا به آن جوانب اخلاقی زیاد توجه نمی کرد و به نظر من اینها برای سیاستمداری در سطح او نقطه ضعفی بود، چون هویدا صفات مثبت فوق العاده داشت و واقعا" اگر این نکات نبود، حتی با وجود این نکات، یک امیرکبیری بود برای ایران، ولی حتی این نکات نبود واقعا" یکی از برجسته ترین رهبران ایران میشد و شاید تا حد خیلی زیادی می توانست دولت سیزده ساله او جلوی این موج مخالفت را که با جنبه دینی و اخلاقی آغاز شد بگیرد. ولی به هر حال به علت این که سال های جوانی را در خارج گذرانده بود و به علت این که خودش زن نداشت و جنبه غیرت و ناموس و اینها که برای توده مردم ایران آن قدر مهم است برای ایشان مطرح نبود، اینها در اذهان مردم یک خدشه ای بر چهره او نهاد و بسیاری از نکات مثبت او را تحت الشعاع قرار داد.

جمشید آموزگار تا حدی نقطه مقابل هویدا بود. جمشید آموزگار مردی بود از این جهت مثلا" مسئله عرضی و ناموسی و توجه به این مسائل خیلی مقید. مانند هویدا به نظر من آدمی بود دست و دل پاک هیچوقت دزدی و این جور چیزها از او سر نزده بود ولی برعکس هویدا شّم سیاسی نداشت به آن معنی، با وجودی که سال ها در سیاست بود و حتی وقتی که ایشان نخست وزیر شد با وجودی که پدرش مفسر قرآن بود و دکتر آموزگار می خواست خودش را برعکس هویدا یک مرد خیلی مسلمان و ایرانی و علاقمند به ادب فارسی نشان بدهد و دائما" اشعار حافظ می خواند، ولی در واقع این یک روپوشی بیش نبود. فکر و ذهن او، فکر و ذهن یک تکنوکرات ایرانی بود و وزرای او هم اکثرا" افرادی بودند از لحاظ اداری بسیار لایق و از لحاظ مالی افراد درست ولی شّم سیاسی مانند هویدا و یا دکتر امینی و یا قوام السلطنه و غیره اصلا"، اصلا" نداشت و به همین جهت هم بود که یک تعبیر بسیار غلطی از بلوای تبریز کرد و رابطه لازم را با علما ایجاد نکرد حتی با دانشگاهیان و خیلی مسائل دیگر که قبلا" بنده به آن اشاره کردم، ولی قابل توجه است که جمشید آموزگار از بسیاری نکات نقطه مقابل هویدا بود آنچه بین این دو نفر مشترک بود این بود که هر دو به نظر من ایران را دوست داشتند، هر دو افرادی بسیار

پرکار و فعالی بودند، خودشان را وقف کار خودشان کرده بودند، هر دو بسیار اهل مطالعه دقیق ولی شخصیتشان بکلی با هم فرق داشت و در مورد جمشید آموزگار مخصوصا" این نکته قابل توجه است که با وجود این که از یک خانواده علم و دانش ایرانی می آمد و زبان فارسی خوب می دانست نمی دانم چگونه بود که نمی توانست رابطه نزدیک با توده مردم ایران به آسانی ایجاد کند و حتی با دانشگاهیان آن طور که باید و شاید، یعنی با استادان دانشگاه، در حالی که هویدا یک نوع زرنگی خاصی در ایجاد رابطه با مردم مختلف داشت چه توده مردم در بازار و چه دانشگاهی و نویسنده و غیره.

هوشنگ انصای که رقیب سرسخت از بسیاری جهات برای جمشید آموزگار بود، او تا حد خیلی زیادی خودش را به نظر بنده بیشتر کنار نگه می داشت از لحاظ مسائل فرهنگی و اجتماعی ایران. او یک مرد صد در صد اقتصادی و تا حدی اداری بود و همین هم که نخست وزیر نشد تا حد زیادی به نظر من ارتباط داشت به این که اصلا" ساحت و جنبه هم اجتماعیش و هم فرهنگیش، از لحاظ جامعه ایران خیلی کمتر بود ولی بدون شک در سطح اقتصادی در سطح نبوغ بود منتها آن را خیلی ها وابسته می دانستند به عالم خارج و آن طور که باید و شاید یک شخصیت ملی از لحاظ اقتصادی شناخته نشده بود.

نقطه مقابل او دکتر علینقی عالیخانی بود که او را من خیلی خوب می شناسم چون مدتی معاون او در دانشگاه تهران بودم و او باعث دوستی شخصی سالیان دراز برای ما شد. عالیخانی از یک خانواده خیلی ساده برخاسته بود پدرش هنوز در شهریار ده داشت و درخت زیبای انگور و گلابی و سیب می کاشت. عالیخانی مردی بود فوق العاده باهوش با اراده خیلی قوی بسیار متکی به خود و به نظر خودش خودساخته، به نظر من او هم ایران را خیلی دوست داشت عشق می ورزید به آب و خاک و سنگ و درخت ایران. ما گاهگاهی با هم به کویر سفر می کردیم چون شکارچی بود و من از نزدیک می دیدم این چقدر اصلا" سنگ و درخت و حیوانات را با وجود این که گاهگاهی شکار می کرد و من مسخره می کردم، دوست داشت ولی در عین حال مدل های فکری عالیخانی تقریبا" تماما" ساخته تحصیلاتش در فرنگستان بود و با وجودی که از یک جهتی خیلی ایرانی بود ولی زیاد اعتقاد به تعبیر و تفسیر شناخت ایرانی از مسائل اقتصادی نداشت. با وجود این مدیر بسیار لایقی بود و به نظر من رفتن او از دانشگاه تهران آخرین امکان را برای اصلاح عمیق دانشگاه تهران از بین برد.

شریف امامی که من ایشان را به طور ممتد طی سالیان دراز ملاقات می کردم ولی همیشه با فاصله چون هیچوقت ارتباط آنجوری با هم نداشتیم. ایشان به بنده خیلی اظهار لطف داشتند و احترام می کردند و در بعضی مسائل فرهنگی با هم مشورت می کردیم. ایشان خیلی شخصیت خاصی بود یعنی آدمی بود مدیر بسیار دقیق، لایق، و خودش را وقف کار و فعالیت کرده بود و همه می دانند که روزی ۱۵ – ۱۶ ساعت

کار می کرد. در کارها سخت بود ولی در عین حال به علت این که درآمد بسیار سرشاری از فقط حقوق گرفتن از جاهای مختلف داشت آن رلی که به عنوان زاهد و یک مرد واقعا" کاملا" وقف شده برای امور مملکتی جلوه می داد در ملاء عام، دیده نمیشد. یک تضادی وجود داشت در اذهان مردم بین آنچه که آقای شریف امامی خودش را به عنوان مظهر مرد اداری ایرانی جلوه می داد، و درآمد فوق العاده ای که ایشان از راه مقامات خودشان به دست آورده بود، ولی آن هم برعکس آنچه خیلی ها می گویند به نظر من یک آدم نادرستی نبود منتها حقوق های گزاف از جاهای مختلف می گرفت و این را با سرمایه گذاری های مختلف بالاخره مشکل نبود که یک ثروت قابل توجهی بدست بیاورد. چیزی که مردم شاید کمتر توجه دارند این است که شریف امامی با وجود این که مهندس بود و ظاهرا" خیلی خشک بود خیلی به مسائل فرهنگی علاقمند بود و یکی از بهترین مجموعه های نسخ خطی و کتب ایران را ایشان جمع آوری کرده بود. خیلی از سفرهای رسمی که ایشان به هند می رفتند آنجا می سپردند که کتابخانه هائی که به دست می آید بتوانند ابتیاع کنند و به ایران برگردانند. شریف امامی همچنین یک نکته مثبتی داشت و این بود که هر کاری که به او محول میشد فوق العاده جدی می گرفت و این موضوع را بنده وقتی کشف کردم که رئیس دانشگاه آریامهر شدم. ایشان هیأت امنای دانشگاه آریامهر را اداره می کردند و آقای علم معمولا" کنار می نشستند، آقای شریف امامی اداره می کردند. حیرت آور بود ایشان با چه دقتی به مطالب می پرداخت و مطالب را اصلا" به قول عوام سمبل نمی کرد. شوخی با مطالب نمی کرد و حتی گزارش ها را با دقت می خواند برعکس اکثر افرادی که در این هیأت امناها بودند و فقط می آمدند و می رفتند او نهایت دقت را در کارها می کرد و همچنین در بعضی مسائل دیگری که بنده با ایشان در بنیاد پهلوی سر و کار داشتم چیزی که بنده را تحت تأثیر قرار می داد جدیت او در هر کاری بود که حاضر بود با آن روبرو بشود. البته آدم خشکی بود خیلی مسائل را به نظر بنده درک نمی کرد ولی آنچه که درک می کرد و به آن می پرداخت با جدیت کامل انجام می پذیرفت.

دکتر اقبال که او را هم بنده سالیان دراز از نزدیک می شناختم. نه تنها وقتی که ایشان عضو هیأت امنای دانشگاه آریامهر بود، بلکه از وقتی که ایشان رئیس دانشگاه تهران بود و قبل از آن هم دوست نزدیک پسر عمه من دکتر محسن نصر بود، سابقه خانوادگی با ما داشت حتی قبل از این که شهرت پیدا بکند گاهی منزل خانواده ما می آمد و می رفت، دکتر اقبال برعکس آنچه خیلی ها می گفتند، مرد فوق العاده درست و پاکی بود. فوق العاده ایران را دوست داشت اگر ضعفی داشت در این بود که خیلی از مقام و از در ملاء عام بودن خوشش می آمد، دلش می خواست که هر کجا که اعلیحضرت می روند برود ولی

چند فضیلت واقعا" برجسته داشت که در رأس آنها ایران دوستی بود، دوم صداقت کامل به پادشاه و در جمعیت های مختلف و دسته بندی های مختلف نبود و سوم صراحت ایشان بود که با نهایت صراحت مطالب را بحث می کرد. چهارم ایشان به دانش و علم و مخصوصا" دانشگاه تهران علاقه فوق العاده داشت و حتی در سال های بعد، بعد از این که ایشان از ریاست دانشگاه تهران رفت و با وجود این که شاید لطمه ای زد چون به عنوان رئیس دانشگاه تهران بعد نخست وزیر شد و بعد خیلی های دیگر فکر کردند این راه نخست وزیر شدن است، با وجود اینها چون یک ملجائی بود برای دانشگاهیان و واقعا" یک مرد وطن پرستی بود، رفتن او یکی از مجاری اصلی را برای دادن اطلاع صحیح به اعلیحضرت و حتی انتقاد از بین برد و از لحاظ انقلابی که پیش آمد رفتن او یک تراژدی بود.

و اما مرحوم علم، من با مرحوم علم تقریبا" همان وقت آشنا شدم که به ایران برگشته بودم و یک روزی مرحوم دائی من عماد کیا که با علم دوست بودند گفتند که آقای علم می خواهند شما را ببینند و رفتم خدمتشان، ایشان گفتند که آینده ایران ایجاب می کند که یک فکر جدیدی برای تربیت عالم دین و اصلا" مسئله دین در ایران بشود و اعلیحضرت دستور دادند که شما بروید و یک دانشکده جدید الهیات در دانشگاه پهلوی درست کنید. آن وقت اسمش دانشگاه شیراز بود و هنوز دانشگاه پهلوی نشده بود. چون دانشگاه مورد علاقه خاص ایشان است بعدا" قرار است دانشگاه پهلوی بشود و این کار را بکنید اصلا" یک نسل جدیدی در ایران بار خواهد آمد و اصلا" بکلی ساحت فرهنگی ایران نسبت به بقیه جامعه تغییر خواهد کرد این البته کار خیلی مهمی بود. بنده به ایشان گفتم با کمال میل، بنده اگر اعلیحضرت گفتند این کار را می کنم ولی ما باید اول معلم داشته باشیم تنها بنده رفتنم که فایده ندارد ما برای دو سه سال یک عده ای را انتخاب کنیم بفرستیم تحصیلاتشان را بکنند که آنها بشوند معلمین که بتوانیم آن واحد را ایجاد کنیم و بعد هم داستانی که برایتان گفتم این کار انجام نپذیرفت ولی از همان وقت رابطه من با ایشان شروع شد. ایشان خیلی همیشه به من علاقمند بود چون می دانست من هیچوقت هیچ چیز از ایشان نمی خواهم هیچوقت هیچ چیز در عرض عمرم بنده از ایشان نخواستم تا این که بنده رئیس دانشگاه آریامهر شدم، خوب آنجا تماس های خیلی نزدیکی با آقای علم داشتم ایشان وقتی خواستند دکترای افتخاری بگیرند از دانشگاه پنسیلوانیا از بنده خواستند و گفتند شما دانشمند به نام ایران هستید خواهش می کنم در این سفر با من بیائید با هم آمدیم دانشگاه پنسیلوانیا و همانجا من متوجه شدم که ایشان سرطان خون دارند، چون اطباء آمدند از نیویورک و ایشان را بازدید کردند و همان جریان بالاخره به مرگشان انجامید و موارد خیلی خیلی زیاد ما با هم تماس داشتیم صحبت می کردیم. مرحوم علم او هم فوق العاده به پادشاه و به ایران وفادار بود ولی یک خانی بود به سبک خان های قدیم برای

خودش یک نوع پادشاهی داشت به یک معنی و جنبه ملوک الطوایفی داشت خیلی از صفات رجال قدیمی ایران را داشت یعنی دست و دل باز بود، خان بود، آقا بود، سواد زیادی نداشت ولی برای علم خیلی احترام قائل بود برای افراد دانشمند احترام قائل بود منتها یک مقدار ضعف های اخلاقی هم داشت یعنی بعضی افراد را دور خودش جمع می کرد که از لحاظ اخلاقی فاسد بودند ولی کارها را خوب انجام می دادند، و ایشان چشم پوشی می کرد از این امر و بسیاری از فسادهائی که در دربار وجود داشت به علت این چشم پوشی آقای علم در این امور بود ولی در عین حال مردی بود مقتدر و از سمبل کردن امور بدش می آمد اختلافی هم که با نخست وزیر وقت یعنی آقای هویدا داشت بیشتر در این مسئله بود که فکر می کرد که دولت بسیاری از مسائل را پخته نشده و به طور سمبل اجرا می کند و به همین جهت هم علم برای خودش در واقع یک دولتی در دربار ایجاد کرده بود که این خصومت هم بین آن دو خیلی برای ایران گزاف تمام شد. بنده همیشه سعی می کردم که رابطه بی طرفی بین او و آقای هویدا داشته باشم و هر دو به من اظهار لطف می کردند ولی من حس می کردم که علم مثل آقای شریف امامی از این جنبه دولت رنج می برد، هر دوی اینها همیشه می گفتند که چرا مسائل را دولت سمبل می کند یعنی عمیقا" به مطالب نمی پردازد و این انتقادی بوده مرحوم علم می کرد. علم خیلی خیلی از لحاظ ساخت جامعه سنتی ایران وارد بود و مرد باهوشی بود آخرین کسی بود که در این دوران اخیر باقیمانده بود که مثل مرحوم صدرالاشراف یا محتشم السلطنه با آن افراد و تمام طبقات مردم آشنا بود هیچوقت نمیشد که تاسوعا، عاشورائی بگذرد و مرحوم علم به مسجد ترکها مثلا" در بازار نرود و یا روز تولد حضرت علی علیه السلام به خانقاه نعمت الهی نرود، با خان ها از یک طرف با مرشدهای تصوف از یک طرف، با علمای دین از یک طرف سعی نکند یک نوع تماسی نداشته باشد. مریض شدن علم و بعد از بین رفتن ایشان هم یک سهم خیلی اساسی داشت در از بین رفتن رابطه ای که می بایستی درست قبل از انقلاب بین این نوع افراد و طبقات مردم و دربار وجود داشته باشد. البته بعدا" ادامه پیدا کرد ولی کسی نبود که بتواند سر نخ را دست خودش نگه بدارد بعد هم نکته ای که بسیار مهم است این است که با وجودی که آقای علم فوق العاده به اعلیحضرت نزدیک بودند یکی ایشان و شاید تنها کسی بود غیر از دکتر اقبال و علیاحضرت که می رفت گاهگاهی حضور اعلیحضرت و با ایشان بحث و شاید دعوا میکرد سر یک موضوعی و ترسی نداشت از این که برود مطالب را با ایشان مطرح کند در هر حال ضعفی که درعلم می دیدم ضعف شاهزاده های سنتی ایران بود یعنی یک مقدار هرزگی، سستی اخلاقی از لحاظ زندگی شخصی بود ولی برعکس آن شاهزاده های منحط قاجاریه که زیاد بودند، مرحوم علم فوق العاده آدم کاری و دقیق و قرصی بود و وقتی سر یک مسئله ای واقعا" ایستادگی می کرد، ایستادگی می کرد

و فوق العاده هم آدم پرکار بود و خیلی از کارهای مهمی که در ایران ما توانستیم انجام بدهیم در محوطه دانشگاهی و اینها به علت کمک علم بود و مخصوصا" حفظ دانشگاه پهلوی و دانشگاه آریامهر. من یادم می آید که وقتی من رئیس دانشگاه آریامهر شدم دکتر مهر که رئیس دانشگاه پهلوی بودند یک آدم خجول تری بودند و زور نمی آوردند، من رفتم زور آوردم و ۳۰ درصد حقوق استادان دانشگاه آریامهر را بردم بالا بعد به تبع آن ۳۰ درصد یا ۵۰ درصد حالا فراموش کردم، به تبع آن مال دانشگاه پهلوی آمد بالا چون آن هم دومین دانشگاه سلطنتی بود آقای علم گفتند فلانی تو داری جور دو تا دانشگاه را میکشی، من هم به ایشان گفتم قربان این دو تا دانشگاه که زیر نظر خودتان است وهرچه می شود بالاخره باید نظارت کنید و ایشان تا لحظات آخر هیچوقت از پشتیبانیشان از این دانشگاه ها واقعا" دوری نکردند و به هیچوجه من الوجوه طرفداریشان را از طبقه تحصیل کرده سلب نکردند. یادم می آید وقتی من رئیس دانشگاه آریامهر شدم یک حرف عجیبی به من زدند گفتند دکتر نصر یک مقدار دانشجوی تروریست در دانشگاه آریامهر هستند اگر موضوع دانشگاه آریامهر حل بشود، یک بار بسیار بزرگی از دوش اعلیحضرت برخاسته، ولی شما بدانید که یا آنها ما را خواهند خورد یا ما باید آنها را بخوریم و هیچ راه سومی وجود ندارد و مسامحه به هیچوجه من الوجوه صحیح نیست، من هیچوقت این کلمه را فراموش نمی کنم.

به هر حال من تقریبا" تمام رجال سیاسی دیگر ایران را می شناختم ولی راجع به آنها دیگر فعلا" صحبت نخواهم کرد چون زمینه خیلی خیلی طویل است فقط می خواهم در خاتمه دو سه کلمه راجع به چند نفر از شخصیت های خیلی بزرگ فرهنگی ایران که من با آنها دوستی نزدیک یا ارادت خاصی به آنها داشتم صحبت کنم از شخصیت های بسیار برجسته فرهنگی این دهه های اخیر در زمینه فلسفه چنان که قبلا" گفتم مرحوم عصار سید محمد کاظم عصار، علامه طباطبائی، مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن قزوینی، مرحوم الهی قمشه ای، اینها بزرگترین استادان فلسفه و عرفان زمان خودشان بودند و در نسل یک کمی جوانتر آقای جواد مصلح و محمود شهابی که هنوز خوشبختانه در قید حیات هستند. در این گروه هیچکس ذوق و استعداد مرحوم عصار را نداشت ایشان یک نابغه ای بود از لحاظ ذوق، از هوش و ذکاوت و واقعا" حیف که ایشان به اندازه کافی چیز ننوشتند، به نظر من یکی از متفکران بزرگ بودند و شخصی بودند بسیار متقی، بسیار پاک، با وجود این که هیچیک از بچه هایشان راه ایشان را نرفتند بعضی از بچه هایشان چپی شدند بعضی ها فوق العاده فرنگی مآب شدند، کارهائی کردند که آبروی هر پدر و مادر عادی را ۳۰ – ۴۰ سال پیش می ریخت چه برسد یک کسی که معمم بود و مجتهد بود ولی ایشان با یک نوع بزرگواری خودشان را ماوراء همه حوادث نگه می داشتند و واقعا" نمونه ای بودند از

یک عالم مجرد که ما می خوانیم توی کتاب ها یعنی مجرد اصلا" از زمان و مکان و تمام حوادث روزگار. با وجودی که بالاترین شخصیت های مملکت فوق العاده به ایشان علاقمند بودند. خود مرحوم رضا شاه گفت من شما را وزیر دادگستری می کنم به شرطی که عمامه تان را بردارید، پادشاه خودمان اعلیحضرت محمد رضا شاه هم خیلی به ایشان علاقمند بودند. پسر ایشان معاون وزارت خارجه شد، معاون نخست وزیر شد ولی ایشان هیچ چیزی در آن سادگی و علاقه ایشان به علم خدشه ای وارد نمی آورد و بین ۹۰ سالگی و ۹۴ سالگی ایشان فوت کردند و در نهایت درد بسر می بردند روزی ۷ – ۸ ساعت مطالعه اسفار و کتاب های عرفانی می کردند زیر کرسی یا توی حیاطشان توی عین الدوله، محله عین الدوله. واقعا" اصلا" ایشان نفوذی که داشتند در کلام و در بیان و هوش و ذکاوت و احاطه ای که داشتند به فلسفه و عرفان حیرت آور بود.

مرحوم علامه طباطبائی برعکس شخص خیلی ساده و آرام بودند ایشان هوش و وحدت ذهن آن قدر نداشتند، مثل دریای آرام همه چیز را در خودشان جذب می کردند خیلی کم صحبت می کردند ایشان سال ها روزه کلام گرفته بودند و این اثر گذاشته بود در کلامشان، کلامشان همیشه با سکوت توام بود انگار که انسان دارد از سکوت سپیده دم یک پیامی دریافت می دارد و در حضور ایشان همیشه یک نوع آرامش و یک نوع صلح و صفائی بود که در واقع زاده مقام معنویشان بود. ایشان نمی شود گفت متشع تر از آقای عصار بودند، ولی کمتر شوخی می کردند یک خوی خیلی جدی تر داشتند در حالی که آقای عصار یک ذره، مثل عرفای دائوئیسم، در واقع به دنیا و مافیها می خندیدند و همیشه خندان بودند. آقای علامه طباطبائی برعکس همیشه خیلی آرام و شوخی نمی کردند حرف نمی زدند ولی ایشان البته طبع شوخی داشتند هیچ عارفی نیست که طبع شوخی نداشته باشد و البته به علوم ظاهری شاید یک مقدار حتی بیشتر می پرداختند از آقای عصار.

مرحوم آقا سید ابوالحسن قزوینی یک خواجه نصیر زمان خودش بود، ایشان هم بیشتر از آقای عصار، هم بیشتر از علامه طباطبائی البته جنبه اجتهاد داشتند یعنی مرجع تقلید بودند، آیت الله عظمی بودند و مردم قزوین به ایشان خمس و زکوة می دادند و همچنین یک جنبه اجرائی داشتند یعنی ایشان خوب می توانستند مثل خواجه نصیر طوسی وقتی نخست وزیر مملکت بشوند، یک قدرت فوق العاده داشتند، اصلا" قدرت اداری و قدرت دولتی داشتند از یک جهتی و همچنین یک جنبه جلال و جبروت یک دولتمند به قول امروزی ها، ولی در عین حال اصلا" از لحاظ علم و فضیلت و احاطه به علوم و دانش ریاضیات و فلکهیات و طب و منطق و حافظه حیرت آور بودند. ایشان درس اسفار که می گفتند یک صفحه چاپ سنگی را از خارج حفظ می خواندند و بعد شرح می کردند و خودشان را از ملا صدرا و اینها